

هفته نامه

خز دوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, December 21, 2011 Issue No: 82

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۸۲، چهارشنبه ۳۰ آذرماه ۱۳۹۰

جنایتکار محکوم است!

LE FIGARO

Reza Pahlavi :
«Il faut juger les
crimes du régime iranien»

Le Monde



شاهزاده رضا پهلوی،

علی خامنه‌ای را به دادگاه جهانی

جنایت علیه بشریت معرفی کرد!



توهین به مقدسات اختلاس سه هزار میلیارد تومانی!

یک روایت این که به صورت یک نیم بیت هم درآمده - و باعث قوت دل نان آوران خانواده است که می گوید: هر آن کس دندان دهد، نان دهد!

قضایا اگر بابت فقط نان سق زدن بود، مشکلی برای نان آور خانواده ها نداشت ولی وقتی مسأله «قاتق» نان هم پیش بیاید دیگر معلوم نیست آن که دندان می دهد، گوشت و پنیر و سایر خرت و پرت خورد و خوراک را هم تأمین کند یا نه؟! حالا لباس و کفش و سایر مایحتاج و مخلفات دندان دارها بماند؟! (تا

آنجایی که سال ها پیش دوستان ما در هفته نامه طنز توفیق) مسأله را به این شکل حل کردند که: طبیعی است در کوچه لاله زار به پیرمرد نود ساله دندان دهد / برو دامنش را بگیر و بگوهر آنکس که دندان دهد نان دهد! / ... مورد دیگری بر نانخواری خلاق این سفارش بود که اگر کسی غم نان داشت می گفتند: برو کار میکنم مگو چیست کار / که سرمایه جاودانی است کار! /

با این حال و احوال جماعت وقتی بنده خدایی در دادگاه های اسلامی به عنوان دزد

محکوم شده و «قطع ید» می شود بایستی چگونه سفارش کرد؟! به خصوص پاری وقتا قطع ید با «قطع پا» نیز همراه است. با این حال هفته گذشته سارقی که به این حکم شرعی محکوم شده بود خطاب به قاضی و سایر شرکای عدل علی وار شعری خواند که فی المجلس اورا به اتهام «توهین به مقدسات» پرونده دیگری برایش تشکیل دادند و چون چند میلیون وثیقه نداشت به زندان فرستاده شد که بعد از «قطع دست و پا» به جرم دزدی، بعد هم به اتهام «توهین به مقدسات» او هم برسند!

نامبرده فقط یک بیت شعر خوانده بود بابت یادآوری و تأسف از دست دادن پا و یک دست خود به جرم دزدی:

گر حکم شود که مست گیرند / در شهر هر آن که هست گیرند! /

● حاشیه: «توهین به مقدسات» شاید به ساحت مقدس آن عده ای بوده که در اختلاس سه هزار میلیارد تومانی دست داشته اند!



راستی ایول، سیدعلی آقا، ایول!

شاعری حتی تسبیح شیخ را بهانه «فحاشی» به این جماعت کرده و گفته بود: ای شیخ تو چه رندی و حقه بازی که دانه های تسبیح از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد! ... و اما عالی جناب حافظ به هشدار به این بسنده کرده که: ز، رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح / که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی /

در هر حال هفته گذشته حکومت اسلامی در پایتخت «ولی امر مسلمین جهان» هم روباه حيله گر و حقه باز را، گیر انداخته و اسیر کرده و هم «شیر»ی که خیلی شجاع باشی تازه دلی مثل دل او داری؟!

... و تفسیر سیاسی اش این که هم در سفارت آمریکا بسته است و سال هاست این کشور سفیر ندارد و هم سفیر انگلیس از ایران گریخته است! بچه با معرفت های قدیم تهران این جور مواقع می گفتند: طرف ختم پدر سوخته هاست! راستی ایول! ما با چه رژیمی طرفیم؟!

عاشورای اسفند در راه است؟!

راست و دروغ اش پای خودشان طرفداران احمدی نژاد از طریق وبلاگ هایشان به هواداران علی خامنه ای می گویند «جریان تکفیری» مدتی است که «آنطرفی ها» هم به «این طرفی ها» می گویند «جریان انحرافی»!

هر دو پیش بینی «فتنه» ای می کنند گویا صبح انتخابات نهم (۱۲ اسفند) یا با ختم انتخابات، شعله هایش زبانه می کشد.

به توصیف (هواداران «پاکت پول بگیران» احمدی نژاد) شدت و حدت این فتنه در همین حد است که بگوییم: «نسبت فتنه ۸۸ با فتنه ۹۰ مقایسه ای است بین شب چهارشنبه سوری و جنگ ۸ ساله با کل جهان کفر» و هشدار به این که: بترسید از روزی که فرزند امام، امامتان را پای منبر به شهادت برساند که سر همه شماها هم به جرم حمایت از امامتان از تیغ خواهد گذشت.

— خدا به خیر بگذراند باز دار و دسته جلاهدامی خواهند راهپیمایی کنند؟!



برای خالی نبودن عریضه...! عباس پهلوان



در «انتظار» بمانید!

به سلامتی و مبارکی عنوان تبلیغاتی دولت احمدی نژاد از «دولت عدالت و خدمت و آزادی» به دولت «عشق و انتظار» تغییر یافته است.

مردمان مسلمان که نه از «عدالت» این حکومت خیری دیده و نه مزه «خدمت» اش را چشیده و نه نسیم «آزادی» به کاکلشان خورده است! بگذار این بار با «عشق به ظهور» آنقدر در «انتظار» بمانند که علف زیرپایشان سبز شود! چون با این وضعی که مسلمانان و شیعیان پیدا کرده اند بعید است که حضرت مهدی در «ظهور خودشان» به دنبال فرمول «عجل الله تعالی فرج شریف» شتاب به خرج دهند و از نزد اولاد و عیال و وابستگانشان در جزیره خضراء (محل اقامت دائمی ایشان)! برای بسط و توسعه عدالت معوق مانده از ۱۴۰۰ سال پیش تا به حال «ظهور» بفرمایند! بخصوص در مملکتی که سگ صاحبش رانمی شناسد، دنیا را دیگر چه عرض کنیم!

شاهزاده رضا پهلوی جنایات رهبری رژیم را محکوم کرد! علی خامنه ای در دادگاه جنایت علیه بشریت!



بالاخره «بغض سیاسی» شاهزاده رضا پهلوی بعد از چندین و چند سال مخالفت و اعتراض به رژیم جمهوری اسلامی سر باز کرد و طی بیانیه ای خواستار آن شد که رهبر حکومت اسلامی به اتهام جنایت علیه بشریت از سوی دادگاه لاهه محاکمه شود جنایتی که پرونده قطور آن در سازمان های جهانی موجود است و فقط یک رقم مهم آن محکومیت رهبر رژیم در دادگاه میکینوس (همراه با سه نفر دیگر در اتاق مرگ رهبری و دستور ترور مخالفان سیاسی رژیم است) که شاهدان همین یک مورد کافی برای دست های آلوده به جنایت سیدعلی خامنه ای می باشد که البته هزاران شاهد زنده دیگر هم وجود دارد.

این حرکت سیاسی یک فرد ایرانی (که به هر حال، خود را یک شهروند ایرانی و نه چیزی فراتر از آن می داند) بایستی در یک جنبش فراگیر از سوی میلیون ها ایرانی در غربت- که خود گویای جنایت حکومت جمهوری اسلامی هستند و یا نشانی از جنایت در بدن خود دارند- به یک حرکت جهانی مبدل گردد و در ایران چنان جرقه بزند که بشکه های باروت انزجار از حکومت اسلامی را به شدت منفجر کند، آنچنان که دیگر احتیاجی به «تدابیر اقتصادی و

مالی» و یا «تصمیم گیری نظامی» باقی نگذارد.

ابتکار و تقاضای رضا پهلوی از سازمان ملل که خامنه ای را به دادگاه جنایت علیه بشریت معرفی کند در اروپا از سوی رسانه ها به طور گسترده، انعکاس یافته است و امید

این که اگر آن دست «پنهانی» که برای اینجا و آنجا «نسیم آزادی» می سازد، لااقل در این مورد سنگ اندازی و راه بندان سیاسی نکند که باد در غربال کردن و آب در هاون کوبیدن است.

شب چله شب یلدا و شادی ایرانیان!



اگر واقعاً در غربت دل شاد و خاطر خوش و دل آرامی داشتیم می بایستی به مناسبت شب یلدا و «شب چله» شعری که خانم «بتول مومن» برایمان فرستاده بود با یک روی جلد «شبی خوش است، معاشران گره از زلف یار باز کنید» چاپ می کردیم ولی اوضاع زمانه برای ما ایرانی ها جور دیگری رقم خورده و نه آن که خانم «مومن» سروده:

شب چله است و شادی بس زیاد است/ شبی کواز نیاکان را یاد است/.

شب چله است و شامی بس فریباست/ به هر جا شادمانی هست و زیباست/.

ولی افسوس «شب چله» آنهایی که در ایران هستند از ترس تنشان می لرزد و ما هم از یاس و شاید سرما؟!!

شهر «هرت» زندان اوین؟!!

رأی دادگاه شهر «هرت» – یا دادگاه انقلاب اسلامی شهر «بلخ» – بیشتر در مورد کسی که به ناحق محکوم و در بی ربطی اجرای مجازات آورده می شود و در بی اطلاعی و نفهمی به اصطلاح «قضات شرع» – و آن را بارها هم شنیده اید:

گنه کرد در بلخ آهنگری

به شوشتر زدند گردن مسگری!

این قضایا لابد سابقه ای به دوران شاه و زوزک دارد و میان «بلخ» و «شوشتر» هم فاصله بعید و دوری بوده است ولی اجرای چنین حکم دادگاهی در محوطه ای هر چند وسیع مثل زندان اوین تهران که به طور مسلم فاصله اش به اندازه میان «بلخ و شوشتر» نیست. فاصله ای گیریم کمی دور در میان «بند» های زندان است که این بنده نمی داند فاصله آن چند متر است ولی بالاخره در محدوده ای مثل زندان اوین به اندازه فاصله دو شهر حتی دو روستا هم نمی تواند باشد. به طور حتم فاصله بند زندانیان سیاسی تا بند زندانیان معمولی (مثلاً چک بلامحل داده ها و متهمین بدهی مهریه) معمولی است.

روز ملاقات زندانیان سیاسی است. اما این بار وضع دیگری حاکم است چون یک زندانی مالی به نام غلامرضا فروغی که به جرم اختلاس در این محل محبوس بوده است، در حین ملاقات حضوری موفق به فرار می شود. البته اگر «تبانی پولی» و قرار کمک های داخلی زندان اوین نباشد چنین فراری می تواند یک «شگرد» در حد فرار معدود گانگسترهای آمریکایی از زندان معروف «آلکاتراز» در سانفرانسیسکو باشد!

حالا چه اقداماتی برای دستگیری مجدد این «کلاهدار بزرگ» و اختلاس چندصد میلیارد تومانی اوشده است، معلوم نیست. ولی تمام کاسه و کوزه ها را روز ملاقات بر سر زندانیان سیاسی و خانواده آنها شکسته اند: می گفت: هر چی گند منده، نصیب من دردمنده!

اولین اقدام تنبیهی رییس زندان، تعویض پرسنل عادی در زندان و سالن ملاقات با «مأموران امنیتی» بوده است (یعنی سختگیری بیشتر پراهن و تلپ تر، توهین آمیز تر و رفتار نامناسب تر)! آن هم با جستجوی کیف و ساک و گرفتن تلفن خانواده ها. اما پیش از آن که به ملاقات عزیزانشان بروند یک «مهر سیاه» کف دستشان زده اند و در مورد ملاقات کنندگان حضوری نیز علاوه بر آن، «مهر قرمز» دیگری هم به دستشان می کوبیدند و یک «کاور» زرد رنگ هم به آنها (نظیر زندانیان هیتلری) می پوشانند. عکسبرداری از زندانی سیاسی و همه خانواده، ایستادن مأموران امنیتی بالای سر هر ملاقات شونده و گوش دادن به حرف های آنان ... (یعنی چیزی در حد همان «گردن زدن مسگری در شوشتر». در مقابل جرمی که آهنگری در بلخ مرتکب شده بود)!!

این وضع زننده و سختگیرانه به طوری بوده است که هفته گذشته خانواده های زندانیان سیاسی حاضر به این همه تحقیر و سختگیری و توهین نمی شوند حتی به بهای محروم ماندن از دیدار عزیزانشان. آن کلاهدار متهم به اختلاس بزرگ هم – که مثل فرارش «ماهرانه» انجام داده – لابد مانند همپالکی اختلاس هزار میلیارد تومانی او هم اکنون در کاخ دیگری در یک گوشه دنیا استراحت می فرمایند و بدبختی این که نه به ریش مقامات قضایی اسلامی (که همدستان او در کلاهدرداری و فرار از کشور بوده اند) بلکه به ریش زندانیان مظلوم سیاسی و به چهره محزون و غم زده پدر و مادر و برادر و خواهر زن و فرزند آنها می خندد! تا ضمناً این ضرب المثل را هم سایر زندانیان معمولی نیز برای هم تعریف کنند که کاسه را کاشی می شکند «تاوانش» را قمی می دهد!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

من از تو توقع نداشتم!

«شماکه به انتقادات ما توجه نمی کنید،

پس برای چی پیام بگذاریم؟»

— یعنی قهر، قهر تا روز قیامت؟!!

انزجار از آخوند!

«ما عکس آخوندها را به خصوص روی

جلد نمی خواهیم از آنها متنفریم و

منزجریم».

— بدین ترتیب فقط هموطنان شما در

داخل کشور باید عذاب بکشند؟!!

تغییرات اختصاصی

«پس تغییرات در مطالب مجله چه

شد؟»

— در راه است ولی از «جدول و

سرگرمی» خبری نیست!

نگرانی بیهوده!

«یک دفعه تلفن زدم تا شنیدم الو؟ قطع

کردم که نکند حرف زده پیرید به ما».

— حضرتعالی خیال می کنید ما پای

تلفن مان «سگ» بسته ایم؟

گپ و گفت:

۱- جناب نوری علارسمایی سازمان

سکولار/دموکرات، عدالت اجتماعی

در ایران را اعلام کنند.

— فوراً یک عده چاقو و قمه به دست می

ریزند سرش که نکند او می خواهد

حکومت تشکیل دهد!

xxx

۲- من می خواهم سر به تن هیچکدام

از خاندان پهلوی نباشد.

— با این همه «کینه» و «عقده»

چطوری تشریف می برید سرپل

صراط؟!!

xxx

۳- به دوست ما «علیرضا میبدی»

سفارش کنید شعرگونه هایشان را

ظریف تر بنویسند.

— توجه کنید هر کدام از نوشته های

دوستان یک مانیفست سیاسی هم

هست!

xxx

حال و احوال...

آخوندی یعنی چی؟ بس کنید!

— تا بس کنیم، فوراً یا «رنگی» می

شوید یا «چهار چشمی» دوباره به ماه

خیره می مانید!

بروید کشک سابی؟

● پا به سن گذاشته ها در غربت کمی

کوتاه ببینند!

— یعنی ما هم دست و پایمان را جمع

کنیم و برویم کشکمان را بساییم؟

ضدیت با حکومت!

● غرض و مرض شما با اسلام

چیست؟

— ضدیت با حکومت ظالم جمهوری

اسلامی!

گل روی پزشکان!

● چرا نام پزشکان ایرانی که به عنوان

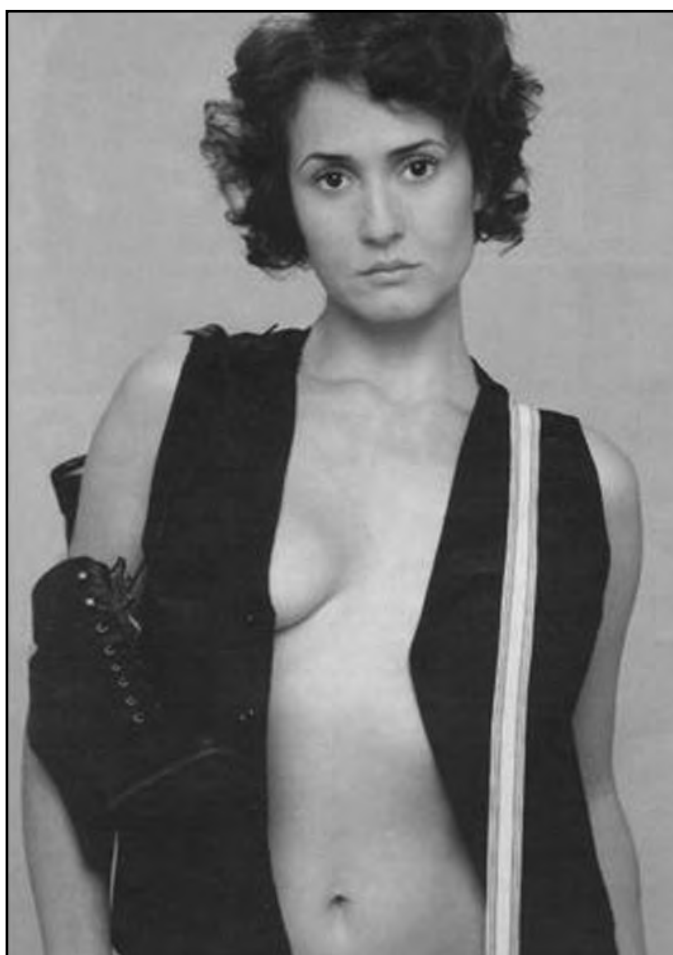
تخلف از حرفه پزشکی در زنداند،

چاپ نمی کنید؟

— جنابعالی هم آنها را به گل روی همه

پزشکانی که سلامت شما را تضمین

کرده اند، ببخشید!



نسیم آزادی در راه است!

● «نسیم عربی» که در سال ۸۸ با قیام مردم ایران به بهانه انتخابات

می پایستی «نسیم ایرانی» نام می گرفت با عریان شدن یک دختر مصری «علیا

ماجده المهدی» و سپس یک زن تونس به «ارائه تنی» یا «نسیم سکسی»

مبدل شده است از لج منکرهای اسلامی ونه ونوهای آخوندی ...؟!!

امیدواریم قیامی که ما در ایران به انتظار آییم، همچنان سرفرزان «نسیم

آزادی» نام بگیرد!

مصائب مذهبی و ملی!

شرح مصائب امام حسین و اهل بیت امام سوم شیعیان اساس تراژدی «کرب و بلا»

و «عاشورا» است و دکان اشک گیری روضه خوان ها و تعزیه چی ها و نقال ها ...!

در این شرح مصائب، فصلی به چگونگی آب رسانی با «مشک» از رود «القمه» برای

چادر نشین های صحرای کربلاست که به دفعات حضرت ابوالفضل العباس ناکام

می شود و تیراندازی به شیوه سرخ پوستی به اسب خود ایشان تا بالاخره خود

مشک را هم به قول معروف از «حیض انتفاع می افتد» و سوراخ سوراخ می شود!

یک صحنه اشک انگیز دیگر این که «حضرت امام حسین» از گریه های

متمادی «حضرت علی اصغر»، آن «شیر» می طلبیده پریشان می شود و به گمان

این که طفل تشنه است که بچه شیرخوار را سردست می گیرد و از خیمه بیرون می

آید و از «اشقیا» طلب آب می کند ولی «حرمه» مادر به خطا هم — عینهو تک

تیراندازهای بشار اسد- تیری از چله کمان رها کرده و بر حلقوم آن نوزاد فرو می رود.

بعد روایت های دیگری است که بر شهادت حضرت علی اکبر و حضرت قاسم و

بالاخره ۷۲ نفر دیگر که در ذکر مصائب عاشورا می آید. هم چنین صحنه آخر که

شمر برای هنرنمایی وارد صحنه می شود و سر امام سوم شیعیان را گرد تا گرد

می برد و سر نیزه می گذارد...

سپس در وضعیت تأثر انگیزی که روضه خوان ها تصویر می کنند. خیمه خاندان

امام را به آتش می کشند و در وضع گریه آوری (باز با قول روضه خوان هایمان) اسرا

را در بیابان به طرف بارگاه یزید حرکت می دهند و یگراست همه را می برند در بزم

عیش و عشرت خلیفه که از نامبرده «حال» گیری کنند و سر بریده امام را با نیزه

می گذارند در کنار آن بساط لعنتی!

روضه خوان ها فرصت نمی کنند این صبح تا ظهر عاشورا و سپس شام غریبان را

زیاد طول و تفصیل بدهند. البته تا توانسته اند مبالغی صحنه های اضافی و

مصنوعی به آن افزوده اند که از جماعت اشک بگیرند.

اما فکرش را بکنید که اگر جماعت «خرمدینان» مانند شیعیان دوسه تا پارتی در

«خاندان عصمت و طهارت» داشتند. شرح مصائب آنان چه غوغایی در یک روضه

خوانی و یا یک مجلس عمومی کشتن بابک به راه می افتاد؟

اولاً خلیفه که امویان بوده برای این که «کربلا و عاشورا» اش از هیبت و جنبه های

عبرت انگیز بیشتری برخوردار باشد - به یک تیر از چله حرمه و سوراخ کردن

مشک حضرت عباس و سر بریدن سیدالشهدا اکتفا نکرده - بلکه خلیفه فرمان

داد: یک دست بابک را بریدند (یک سوزن به خود بزیند ببینید یعنی چه)؟! بعد

خلیفه دستور داد که یک پای او را از پایین ران قطع کنند! (انگار قصر بغداد

سلاخلانه است)! جلادان چنین کردند. بعد یک دست و پای دیگر او را.

با همه این احوال «بابک» بی دست و پا را روی یک تخته انداختند و چون هنوز نیمه

جانی داشت و هم گردن، صحنه برای دار زدن او تماشایی بود...؟!!

«بابک» را به دار زدند! (یک مرد بی دست و پا) که هنگام بریدن یک دست با دست

دیگر خون بدنش را به صورت مالیده بود تا سرخ رو بنماید و «خلیفه» ضعف او را

متوجه نشود... و سپس «عبدالله» برادر او را هم به همین سرنوشت دچار کردند

با بریدن دست و پا (این بار بریدن زبان و بینی او را هم به آن جنایات افزودند). «ابن

مقفع» (روزبه ایرانی) را هم این چنین قطعه قطعه کردند و یک تکه او را به بالای دار

کشیدند.

فکر نکنید ما ایرانی ها خیلی شانس آورده ایم — وگرنه با همه این به خاک خفتگان

به دست سرداران عرب (مغولان را پای چپاول می گذاریم) باید سالی به دوازده ماه

عزادار باشیم. پیراهن سیاه بپوشیم. عزاداری کنیم، سینه بزیم و سوگوار عزیزان

خود باشیم (مگر شوخی است با همان صحنه آسیابی که آنقدر ایرانی کشتند و

خون ریختند تا سنگ های آسیاب را به حرکت درآمد و گندم ها آرد شد. آردها را به

نانوا سپردند و نان شد و سردار عرب کوفت زهرمار کرد) کم می توان از جماعت

هموطن «اشک» گرفت؟!

اگر غم را چو آتش دود بودی / جهان تاریک بودی جاودانه /.

در واقع این مصائب از اسکندر، عرب و مغول (مغولچه ها و فرمانروایان و حکام

ظالم) مجلدات قطور و متعددی عزاداری خواهد شد که یک کتابخانه بزرگ را پر می

کند و سال و ماه یک ملت را سراسر «تراژدی».

البته به قول مولانا: زیره را من سوی کرمان آورم / گر چه پیش تو، دل و جان آورم /.

فتوا با خیالاتی جنسی!

این بنده تا به حال فکر می کرد که صدور «فتوا» از جمله اجناس و کالاهای دکاکین دینداری روحانیون شیعه موسوم به «آیات عظام» و «مجتهدین» است و اهل سنت به همان احکام قرآنی و احادیث پیغمبر اسلام — که از قول صحابه نقل شده است — اکتفا می فرمایند! در حالی که به گزارش یک نشریه عربی، «مفتی های وهابی» (شعبه اسلام عربستانی) هم «فتوا» صادر می فرمایند و نشریه «تایم» دو فقره از فتواهای این «مفتی ها»: - چه خوب بود اهالی شیعه هم به جای لقب «آیت الله» و «حجت الاسلام» به این آخوندهای خودمان می گفتند «مفتی»! را هم چاپ کرده است که زنان حق دست زدن به خیار و موز (سبک سنگین کردن آنها را برای سواکردنشان که هیچ!) را ندارند!

مفتی ها در این باره مدعی اند که لمس موز و خیار موجب «تحریک جنسی» زنان می شود!

دست بر قضا جمعی از آیات عظام و مجتهدین متحجر و واپسگرای خودمان نیز در مورد میوه های این چینی «شبهات های ناگزیری» پیدا کرده اند و فرضاً برای لمس «بادمجان» گاه حتی «غسل» را واجب دانسته و تأکید شده و زنان را منع کرده اند که پیش از دو بادمجان را برای خوراک پوست نکنند حالا «خیار و موز» که جای خود دارند و «خیار چنبر» که وایلا! شاید حد شرعی برای زنان داشته باشد؟!

نمی دانیم آیا آقایان «غیرمفتی شیعه» ما، و یا حتی همان «مفتی های عربستان وهابی» برای سایر آلات و ادوات خاص نیز — مانند دسته هاون برنجی و چوبی و دسته دنده اتومبیل و سایر اشیاء دیگر و یا میوه هایی نظیر بلال، کدو قلمی و خیار چنبر! — هم از این گونه ممنوعیت ها برای لمس و دست زدن خانم ها، فتوا داده اند، یا نه؟!

راستی راستی این «آقایان اسلامی» ها در چه عواملی اند که از هر شباهتی ناگهان «خیالاتی» می شوند و جای خوشبختی است که از این گونه «دستمالی کردن» خیاری و بلالی و بادمجانی، «موارد مشابهی» برای مردان فعلاً موجود نیست گرچه هر دو مورد باید گفت: نام توگشته ورد زبانم ولی چه سود / شیرین دهن به گفته حلوانمی شود!..؟!

اشتباه لپی، با عرض معذرت!

آقای عباس پهلوان عزیز
مجله مرتب می رسد و از این بابت ممنونم که هم مرا به گذشته می بری هم چراغ راه آینده را پیش پایم می گذاری.
مهم تر این که «به روز» می شوم و با خواندن تحلیل های دوستان مترو معیار روز دستگیرم می شود. باری در سلسله مطالب مربوط به لاله زار و اسلامبول (۵) حق یکی از دوستان مشترکمان، جمشید وحیدی نادیده گرفته شده و نویسنده از او اینگونه یاد کرده است: «یک شب دست بر قضا دکتر جمشید اویسی طنزنویس و مطبوعاتی معروف یک شب گزارش به کافه شمیران افتاد...»

برای خیلی ها پیدا است که منظور نام دکتر وحیدی است که اشتباهاً «اویسی» تایپ شده بود. که امیدوارم حتماً اصلاح خواهید کرد.

پایداری و استقامت ات را می ستایم و برایت سلامت آرزو دارم.

قربانت حبیب روشن زاده
● با تشکر از روشن زاده گرامی و عزیزمان اشتباه لپی تاییی (و شاید هم مرقوم کننده گزارش بود چون اصل آن در دست نیست) که اول از طنزنویس بزرگ و دوست بسیار مهربانمان دکتر «جمشید وحیدی» و بعد تمام خوانندگان پوزش بخواهیم. «سردبیر»

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

چرخ مترو؟

«روزنامه «تهران امروز» نوشت: چرخ مترو در این سال ها چگونه چرخید؟»

— با پول توجیبی! اکبر هاشمی رفسنجانی و پسران. منتهای مراتب از حساب ارزی بانک سوئیس اشان! غافل و مرده

«روزنامه «فرهیختگان» نوشت: آیت الله رفسنجانی می گوید: جهان اسلام بیدار شده است.»

— خفته بیدار کردن آسان است / غافل و مرده هر دو یکسان است! /

سزارین انقلاب!

«روزنامه «صنعت» نوشت: مافیای اقتصادی در حال شکل گیری است!

— این نوزادی که خرس گنده شده ۳۳ سال پیش با سزارین توطئه / انقلاب، از شکم امام بیرون آمد!

دارند می کنند!

«رئیس مجلس گفت: مشکل بیکاری و تورم با «شعار» و «دستور» حل نمی شود.»

— امام «کردند و شد» نایب امام زمان هم دارد «می کند و می شود»!

جغد عوضی!

«روزنامه «حمایت» نوشت: جغد شوم اشغالگری از آسمان عراق پرکشید.»

— حیف! که از اول باید بر خرابه های رژیم جمهوری اسلامی می نشست!

به فتوا!

«روزنامه «راه مردم» نوشت: آموزش و پرورش به کجای رود؟»

— به دوران مکتب خانه ها و ملاجی ها در زیر زمین ها!

تفاله ها و کود حیوانی!

«روزنامه «سیاست روز» نوشت: تفاله هایی که تاریخ مصرشان پایان یافته ...!

— در مورد حکومت اسلامی کم لطفی نفرمائید! «آقایان» در حال حاضر حداقل به درد کود حیوانی می خورند!

انتقال گرسنه ها!

«روزنامه «رسالت» نوشت: ۱۴۷ میلیون

آمریکایی زیر خط فقر هستند.»

— کاشکی ۷۰ میلیون ایران را هم به اینجا منتقل می کردند و می شدند ۲۱۷ میلیون شکم سیر!

وعده به سبک امام!

«روزنامه «آسیا» نوشت: گروه مالی کسب و کار شما را باز می کند.»

— اینجور وعده ها «مارک امام» - (آب و برق رایگان) را یک پاپاسی مردم قبول ندارند!

اتحاد سرخ و سیاه!

«مشاور فرهنگی فرمانده کل سپاه گفت: جنبش دانشجویی قبل از انقلاب در ایران در دست جریانات چپی و سرمایه داری بود.»

— بله همان اتحاد «سرخ و سیاه» که منجر به سلطه حکومت فاجعه بار مذهبی در ایران شد!

نوعی غسل واجب!

«روزنامه کیهان نوشت: اگر از صادرات نفت محروم شدیم، دلیلی ندارد که سایرین از تنگه هرمز نفت صادر کنند و آن را مسدود می کنیم.»

— یک نگاهی به کشتی های غول پیکر، هواپیما بر آمریکا و موشک های آن بفرمایید و بعد بروید توی اتاق خلوتتان زیرشواریتان را «تعویض» بفرمایید و در ضمن دوش گرفتن و «غسل گه خوردن زیادی» را هم از یاد نبرید!

بی خبری!

«خبر گزارش پارس نوشت: نماد گنبد سازه میدان انقلاب (۲۴ اسفند) که ستاره داود، نماد صهیونیستی (دولت اسرائیل) بود امروز تخریب شد!»

— آن هم پس از ۳۰ سال؟ مثل این که روزی به فکر ختنه کردن آیت الله جنتی می افتند که نامبرده را دارند غسل تدفین می دهند!

سقوط توی چاه!

«خانم کلینتون وزیر خارجه آمریکا گفت: جمهوری اسلامی ایران راه خطرناکی برای خود و منطقه در پیش گرفته!»

— رژیم به درک! صدمه جانی مالی اش برای مردم ایران تأسف آور است!

بی آبروی حکومتی!

«روزنامه «تهران امروز» نوشت: معاون سلامت سابق وزارت بهداشت می گوید: ایران از نظر شاخص «عدالت در سلامت» جز کشورهای بدوضعیت است!»

— برای سلامت مردم که فاتحه خوانده اند! شاخص فساد و خیانت و بی عرضگی و عدالت اجتماعیشان در دنیا

برای خالی

نبودن عریضه...!

عباس پهلوان



بی آبرویشان کرده»!
فقط حیرت؟!

«سازمان جهانی گزارشگران بدون مرز گزارش داد: بی رحمی مرگ آور رژیم جمهوری اسلامی علیه روزنامه نگاران و وبلاگ نویسان حیرت انگیز است!»

— شما غربی که همه اش «حیرت» می فرمایید؟! و محکوم می کنید؟! پس چرا به مردم ایران یاری نمیرسانید و در انتظار «توبه گرگ» هستید؟

جنایت «مقدس» ها

«سازمان جهانی عفوبین المللی اعلام کرد: تعداد اعدام ها در ایران نسبت به دو سال گذشته سه برابر شده است.»

— پس حاکمان ایران، چطور نشان دهند که «مقدس» هستند؟!

ارشاد با چی؟!

«سردار محمد رضا نقدی رییس سازمان بسیج گفت: ۲۰ هزار نفر از صد هزار نفر دستگیر شده از سال ۸۸ را ارشاد کردیم و از «موضع نادرست» خود برگشتند.»

— بقیه دستگیر شدگان که طاقت شکنجه حیوانی بسیجی ها را نداشتند، منتظر اعزام به وکیل آباد شهر هستند که به طور هفتگی اعدام شوند!



**چکه !
چکه !**

پول قرض و سفر

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری (۱۹۰۰ میلادی) امین السلطان که به تازگی صدراعظمی مظفرالدین شاه را یافته بود برای سفر او به اروپا مبلغ ۲۲ میلیون و چهارصد هزار لیره با سود صدی پنج از روسیه قرض کرد و در مقابل کلیه درآمد گمرکات به استثنای گمرک جنوب به مدت ۷۵ سال در نزد روسیه گرو گذاشت و مظفرالدین شاه با این قرض به اروپا رفت و هنگامی که برگشت مبلغ کمی از آن پول مانده بود.

نوعی بی اقبالی

«عضدالملک» نایب السلطنه احمد شاه بود. روزی احمدشاه که هنوز به سن قانونی نرسیده بود از او پرسید: فرق حالا با زمان شاه بابا (ناصرالدین شاه) چیه؟ عضدالملک جواد داد: قربان آن موقع ریشدارها بودند و ما بدبختانه بی ریش بودیم حالا که موقع بی ریش هاست، بدبختانه ما ریش داریم!

تصرف دوباره اسکندر

پیش از ازدواج شاه فقید با ثریا اسفندیاری چندین نفر کاندیدای همسری شاه بودند محمدرضا شاه نمی دانست کدام را انتخاب کند. از جمله «ایران خانم» دخترزیبای حسین علاء وزیر دربار که از فروردین ۱۳۳۴ پس از استعفای سپهبد زاهدی نخست وزیر شده بود. و خبر این وصلت هم خیلی شایع شده بود.

دست بر قضا در همان سال اول نخست وزیری علاء دختر او ایران و اسکندر فیروز فرزند سرلشگر فیروزه نوه فرمانفرما همدیگر را دیدند و پسندیدند و خیلی زود برای این که به شایعات هم خاتمه دهند ازدواج کردند.

در مجلس عروسی ظریفی از دوستان حسین علاء به او گفت: به مرحمت سرکار یکبار دیگر اسکندر، ایران را تصرف کرد!

سرنوشت خائن!

عامل به دام انداختن بابک و بابکیان یک سردار خائن ایرانی به نام «افشین» بود که پس از آن کشتارها او را نیز به زندان انداختند و به قدری آنجا ماند تا از گرسنگی در زندان جان داد و سپس جسدش را میان پیکری جان بابک و مازیار به دار آویختند.



رژیم و کسب و کار اعدام!

مشروعیت قضایی و دلایل محکمه پسندی بود با صدور احکام امام فرموده، جلوی جوخه های آتش قرار گرفتند.

چنین وضعیت اعدامی در سال ۱۳۶۰ با اعدام هزاران هزار اعضای سازمان مجاهدین خلق و سایر گروه های سیاسی مخالف رژیم به میزان وسیعی ادامه یافت و این اعدام ها همچنان به عنوان عدم پذیرش حکومت دینی و عدم موافقت اقلیت های مذهبی و به خصوص اهل سنت در سایر استان های کشور به مورد اجرا گذاشته شد (در کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان، کرمانشاهان... و سایر بلادی که هموطنان سنی اقامت داشتند) این گونه اعدام ها شامل سایر اقلیت های مذهبی نیز مانند مسیحی و یهودی نیز گردید و ایرانیانی که تغییر مذهب داده بودند (به جرم ارتداد) به خصوص پیروان مذهب بهایی به عنوان خارج از دین و «فرقه ضاله» به طور فردی و گروهی محکوم به اعدام گردیدند و در بعضی از مناطق، محل مسکونی، کسب و کار و مزرعه آنان طعمه حریق و یا تخریب و انهدام شد.

چندین سال است که از جمهوری اسلامی ایران به عنوان دومین کشور اعدام جهان نام برده می شود. (البته فقط به نسبت جمعیت چین در ردیف دوم قرار دارد) و در واقع اولین کشور اعدام جهان است - همچنان که ایران را به عنوان زندان روزنامه نگاران جهان نیز معرفی کرده اند.

سازمان جهانی عفو بین الملل (مدافع حقوق بشر) با صدور بیانیه ای اعلام داشته است که «ایران به مرگ معتاد است» و تعداد مجازات اعدام برای پرونده های مرتبط با مواد مخدر در جمهوری اسلامی به نسبت سال ۲۰۰۹ در یازده ماه اخیر سه برابر شده است.

این در حالی است که گزارش های «اعدام» فقط با وقوع انقلاب اسلامی و سلطه حکومت اسلامی در بی دادگاه های رژیم برای محاکمه دولتمردان، کارکنان دولت و افسران ارتش و سایر افراد شاغل در نظام گذشته به بهانه «تحکیم رژیم پهلوی» تشکیل شد و بسیاری افراد تحت عنوان مجهول، واهی و «محرابه با خدا» و «مفسد فی الارض» - که فاقد هرگونه

تنها پس از این اعدام های سیاسی (که بعد از پیروان مذاهب انجام گرفت) عده زیادی راهم فقط به جرم عدم موافقت با حکومت مذهبی و آزادی عقاید به چوبه دار و جلوی جوخه اعدام قرار دادند و پس از این رژیم جمهوری اسلامی دست به قتل عام میان زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۱۳۶۷ زد. این گونه کشتارهای جمعی در ابعاد کمتر نیز تاکنون ادامه یافته است.

پس از این اعدام هاست که قاچاقچیان مواد مخدر به خصوص با وضعیت وفور صدور تریاک و هروئین از افغانستان (که سپاه نقش اصلی را در این قاچاق هاداشت) فعال شدند و به واسطه بیکاری و فقر و اعتیاد دامنه اش به آنجا کشید که به صورت یک کسب و کار پرسود درآمد و عده ای از قاچاقچیان خرده پا اعدام شدند. ولی در همه این احوال هیچگاه ماشین اعدام سیاسی رژیم متوقف نگردید و هر بار به عنوان کشف توطئه «ضد نظام» جمعی دستگیر و پنهان و آشکار، گاه حتی بدون برگزاری دادگاه و حق استفاده از وکیل مدافع



علیرضا میبدی

یاد باد!

جای این برج هیولا،

روزی کوچه ای بود که با چلچله ها الفت داشت

کوچه ای بود که از پچیچه آرام نداشت

چیزی در جوف هوا بود و نمی دانم چی؟

شاید از جنس تمنا و طرب

و بسا بی خبری

خوش باشی

باد در کوچه ما ول می گشت

بی حیایی می کرد

نرم و آهسته به ایوان می رفت

زیر باران هر بار

حوله از شانه ی محبوبه شب برمی داشت

پشت دیوار سحر گم می شد

مادرم عادت داشت

کینه را در وسط معرکه آتش بزند

ذهن ما را هر روز

از «آلک» رد می کرد

که مبادا روزی

گردی از بغض بماند بر دل

زندگی سوت زنان میآمد

خانه را تا دم درگاهی بخت

آب و جارو می کرد

بددل و خیره سر و خانه برانداز نبود

در بهاران،

هر سال زندگی با سبدي سیب به ما سر می زد

سهم ما را می داد

یاد ما میآورد

که خدا نزدیک است

ساده دل بی خبر از شیطان بود!

ترتیب می بایستی عفو بین المللی گزارش خود را نه به عنوان (ایران به مرگ معتاد است) بلکه در مورد پرونده های مرتبط با تمام اعدام ها و قتل ها مخفی و علنی رژیم بلکه به عنوان «حکومتی که کسب و کارش مرگ است» در همه زمینه ها انتخاب می نمود و اقدام به بررسی این همه اعدام ها، ناپدید شدن ها و قتل های رسمی هم می کرد.

«برنا»

معلوم نیست چرا آنان را به طور پنهانی اعدام می کنند و از اعدام آنان فقط با حرف اول اسم و نام فامیل خبر می دهند؟! این جریان پس از اعتراضات چند میلیونی به انتخابات ۱۳۸۸ ریاست جمهوری تشدید یافت که به گفته فرمانده بسیج که در آن سرکوبی ها مأموریت مستقیم داشته است «۲۰ هزار دستگیر شدند» و عده ای از آن ها چند سال اخیر به مرور اعدام شده اند. بدین

های زنجیری پس از تجاوز در جنوب شرق تهران، به قتل رسیدند. در همین سربه نیست کردن افراد و مرگ های مشکوک که به ظاهر غیر عمدی می نمود، خود نشان از نوعی «اعدام» و تحمیل مرگ مخفیانه به محبوسین بوده است. این مورد نیز (نظیر قتل ها و اعدام ها) در رژیم حاکم همچنان جریان داشته و با این که اعلام می شود قاچاقچیان مواد مخدر هستند ولی

اعدام گردیدند. هم چنین در دفعات مختلف قتل های زنجیری با اتکا به حمایت رژیم در ایران به وقوع پیوسته و هر بار عده ای نویسنده و مترجم و مشاور و ناشر به قتل رسیده اند. بار دیگر نیز عده ای از زنان خیابانی و جوانان به گناه «ارتکاب فعل حرام» توسط نیروهای بسیجی و متعصب کشته و یا سربه نیست شدند (در مشهد و کرمان). هم چنین عده ای از نوجوانان در یک سری قتل

وضعیت تیره و تار نه سیاه نمایی!

تصویری نگران کننده در پیش رو داریم
که امیدوارکننده نیست!

خسرو ناقد - نویسنده و تحلیل گر مسائل جامعه

روشنفکران - نه برای تغییر جهان، نه برای رهبری طبقه‌ای خاص، نه برای حکومت کردن و نه برای خدمتگذاری به حکومتگران فراخوانده شده‌اند. آنان اکنون فراخوانده شده‌اند تا با فاصله گرفتن از قدرت و با نگاهی انتقادی به ساختارهای موجود بنگرند - و بر تحولات و دگرگونی‌های نگران کننده انگشت نهند و به مردم و حکومتگران هشدار دهند. حداقل در جوامع آزاد و دموکراتیک چنین است که هوشیاری و اعتراض به هنگام شهروندان، امکان بروز تخلف هیئت حاکمه را از قانون، تا اندازه‌ای محدود می‌کند. به عبارتی دیگر، وظیفه‌ی روشنفکران تنها زمانی دارای معنا و اهمیت می‌شود که به رغم تمام جنگ‌ها و اختلافات و مبارزه‌ها، در سهیم نمودن همه‌ی انسان‌ها در ساختار فکری نسبتاً یکسان بکوشند، تا تمام اختلافات جهانی و درگیری‌ها و کشمکش‌ها نیز نتواند تداوم کارایی فکر و پیوستگی دستاوردهای فرهنگی و معنوی انسان را نابود کند.»

می‌تواند مستقیم یا غیرمستقیم بر زندگی و حیات اجتماعی ما تأثیر گذارد. به ویژه مسایل اقتصادی که تأثیرات سریع آن بر حیات اجتماعی و زندگی روزمره و وضع معیشتی مردم بسیار محسوس و آشکار است. من بر این باورم که در زمانه‌ی ماساختار جوامع مدرن و حیات اجتماعی و روابط اقتصادی هر روز پیچیده‌تر می‌شود و به همین اندازه نیز نقش و تأثیرگذاری افراد روبه کاهش می‌گذارد. البته کسانی هم هستند که سعی در حفظ ساختارهای کهنه و منسوخ دارند و اغلب با تحکم و توسل به زور و ترویج خشونت و نیز تهییج و بسیج توده‌های بی‌هویت، بر طبل توخالی «کیش شخصیت» می‌کوبند و نقش و نمود این یا آن فرد را فربه و در تمامی امور جامعه مؤثر و مفید می‌پندارند. از این رو، اختیاراتی فراقانونی برای آنان قائلند. در حالی که امروز روز در جوامع آزاد تنها در پناه خرد جمعی و شجاعت مدنی و مشارکت همگانی است که می‌توان بر مسائل و مشکلات فائق آمد و بحران‌ها را به سلامت پشت سر گذاشت. در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم میلادی،



«بر اساس آمار رسمی، گسترش فقر و گرانی و اعتیاد و رواج بی‌عدالتی و تبعیض‌ها و نیز سختگیری‌های بی‌مورد اجتماعی و موانعی که بر سر راه اطلاع‌رسانی آزاد وجود دارد، همه و همه چنان افزایش یافته است که به مرزهای تحمل‌ناپذیری نزدیک می‌شود. اگر تهدیدهای خارجی و تحدید آزادی‌ها در داخل را هم در کنار این معضلات قرار دهیم، تصویری نگران کننده در پیش رو داریم که چندان امیدوارکننده و نویدبخش نیست. وضع موجود به اندازه‌ی کافی تیره و تار است و نیازی به «سیاه‌نمایی» ندارد. ما اکنون در دورانی بسر می‌بریم که هر رویدادی، در هر گوشه از جهان،

این نحله از وامانده ترین غرب ستیزان، لحظه ای از وظیفه اصلی خود نیز که حذف دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان حکومت اسلامی ست، غافل نشده‌اند.»

تعدیه بر سر سفره‌ی «استکبار جهانی و امپریالیسم امریکا» و دلار اندوزی، با سوء استفاده از فضای نسبتاً دموکراتیک این جامعه سعی در تظہیر حکومت اسلامی دارند.

دانشجویان بسیجی» و انواع «انجمن های اسلامی دانشگاهیان و دانشجویان»، و زایده های رنگارنگ وزارت اطلاعات و سپاه قدس و تشکل های «لباس شخصی ها»، ضمن



جنایتکاران آکادمیک!

بسیاری از تحصیل کرده‌های غربی در خدمت حکومت اسلامی نه فقط بلندگوی ارتجاع که پادوی جنایت هم بوده‌اند!

مسعود نقره‌کار
نویسنده چهره سیاسی



حذف روشنفکران و دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی حکومت اسلامی نشسته اند و دشنه‌ی کشتار صیقل می‌زنند. حکومت اسلامی سالیانی ست تلاش می‌کند کنترل فعالیت‌های دانشگاهی و دانشجویی در دانشگاه‌های خارج از کشور را در دست بگیرد و از این امکانات به عنوان پایگاهی برای تبلیغ و ترویج فکرو رفتاری دانش ستیز و ضد بشری بهره برداری کند.

این حکومت با هدف حذف فیزیکی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان سیاسی و عقیدتی حکومت در خارج و داخل کشور، آموزش این نوع تحصیلکردگان را نیز در دستور کار داشته و دارد.

رسولان دارالجهل حکومت اسلامی در امریکا در جمع ها و گرو هایی رونوشت «سازمان های دانشگاهیان و

«هیچ کس جانی و جنایت را در حکومت اسلامی این گونه تصور نمی کرد. تجربه‌ی این سه دهه اما تصور ناشدنی‌ها را به واقعیتی در ابعادی به اندازه‌ی حکومت و حاکمیت اسلامی بدل کرده است. تجربه‌ی ای که جایی و تردیدی بر جای نگذاشته است که حتی بسیاری از تحصیلکردگان پیرو «خمینیسم» و حکومت اسلامی نه فقط بلندگوی ارتجاع، که در شکنجه و قتل دگراندیشان و روشنفکران و مخالفان پادوی جنایت بوده‌اند. موجوداتی که هم امروز نیز به کمین



قهرمانان زندانی ما!

برای ما در مقابل این دوستانمان چه مانده جز شرمندگی؟!

دانشجویان نیست؛ مشکل از آن بالایی هاست، آن کهنسالان، آن استراتژیست ها، آن ژنرال های ستادنشین. ما قهرمانان داستانی کافکایی هستیم، گرفتار در پازلی غریب و سرگردان در تونل وحشت، هر چه بیشتر می دویم کمتر می رسیم، شاید عجولیم و شاید کمالگرا، شاید این تلاشهای خرد خرد ما روزی ناگهان به بار بنشیند چرا که همواره در تاریکترین لحظات شب است که خورشید پیروزی طلوع کردن آغاز می کند.»

تاریک می گذرانند و باید پنج سال و هفت سال و... در آن خراب شده بمانند؟ اینکه حال ما این بیرون خوش نیست و هر بار که آسمان ابری می شود آسمان دلهای ما از پیش ابری است نیز چیزی از بار شرمندگی مانمی کاهد. روضه خواندن درباره اینکه در نبود آن عزیزان وظیفه ما چیست نیز کاری عبث و بیهوده است، به گمانم ما آنچه در توان داریم می کنیم اما به هزار و یک دلیل کارها درست پیش نمی رود. مشکل در ما پایینی ها، ما جوانان، ما

«برای ما چه مانده جز شرمندگی؟ شرمندگی از اینکه در حالی که ما این بیرونی و درس می خوانیم و کار می کنیم علی و عبدالله و بهاره و مجید دوستانمان در جنبش دانشجویی ما، داخل زندانند. چه باید گفت؟ از اینکه آنها مردمانی خوبند، شجاعند، آزادی را دوست دارند، که مثل همه ما دوست ندارند در آن زندان لعنتی گذران عمر کنند، که وقتی ما این بیرون نشسته ایم آنها دارند بهترین روزهای عمرشان را سلول هایی تنگ و

اطلاعیه بازی!

اطلاعیه ها بیشتر شده اما تعداد امضاهای آن هر روز کم و کمتر می شود!



مریم سطوت
نویسنده
و فعال سیاسی

«مدت هاست که جمع آوری امضا یکی از شیوه های مرسوم بیان نظرات اپوزیسیون شده است. هر چند روز یکبار اطلاعیه ای در سایتها و نشریات می بینم که عده ای از فعالان سیاسی آن را امضا کرده اند. بسته به موضوع، تعداد امضاها بین چند ده و یا حداکثر چند صد نفر است. به این ترتیب جمع آوری امضا در داخل و خارج از کشور، نوعی رابطه میان نیروها بوجود آورد؛ نزدیکی میان نیروها در داخل کشور، نزدیکی میان نیروها در خارج کشور و نزدیکی میان نیروهای داخل و خارج. چند سالی می گذرد. که تعداد اطلاعیه ها بیشتر و بیشتر شده اما تعداد امضاهای پای آنها هر روز کم تر می شود. علت را در کجا باید جستجو کرد؟

در داخل کشور تعداد اطلاعیه ها بسیار محدود شده که علت را باید در امنیتی شدن اوضاع جستجو کرد. که هر امضا کننده باید در انتظار «بازخواست» باشد. اما در خارج از کشور که چنین شرایطی وجود ندارد، چرا شاهد کم شدن تعداد علاقه مندان به گذاشتن امضای فردی هستیم؟ نیروهای بسیاری را می بینیم که با مضامین اطلاعیه ها موافق هستند اما آن را امضا نمی کنند. این اطلاعیه ها با امضاهای محدود، تنها چند روزی در گوشه این یا آن سایت می مانند و به جز موارد معدودی که ایده و یا زاویه نویی باز کرده اند، با بی توجهی خوانندگان مواجه شده، به فراموشی سپرده می شوند.

اگر اطلاعیه نتواند امضای بخش وسیعی از شهروندان یا شخصیت های برجسته و شناخته شده را جمع کند به ضد خود بدل خواهد شد. صدور یک اطلاعیه حداکثر چند صد نفری در محکومیت فلان اقدام ضد حقوق بشر قادر نخواهد بود که نیرویی اثرگذار در جهت تغییرات در کشور باشد. حتی می تواند در این راستا نقش منفی هم بازی کند.»

یوحنا نجدی - روزنامه نگار و فعال سیاسی

وقتی پرده از چهره رژیم کنار رفت!



احمدی نژاد نشان داد که رژیم جمهوری اسلامی ناکارآمدترین و غیردموکراتیک ترین حکومت بوده است!

برخی اقدام های تروریستی علیه اپوزیسیون خارج از کشور. تنها معدود سرکوب هایی همچون فاجعه ۱۸ تیر در برابر افکار عمومی صورت می گرفت. - سرکوب های خونین در حوادث بعد از انتخابات، هتک حرمت بانوان نه تنها در تهران بلکه در شهرستان ها نشان داد که این ساختار در صورت لزوم و به بهانه «حفظ نظام» تا چه اندازه ای از پتانسیل سرکوب و خشونت ورزی حتی در کف خیابان ها و روبروی دوربین ها نیز برخوردار است. - مجموعه این تحولات و عملکردهای دوبار ریاست جمهوری احمدی نژاد (در معنای خاص)، و اصولگرایان (در معنای عام)، تقریباً همه را از یافتن دلایلی برای ناکارآمد و غیردموکراتیک توصیف کردن رژیم جمهوری اسلامی، بی نیاز کرده است.»

کلان رژیم جمهوری اسلامی را بر عهده داشتند - نشان داده شده که فساد اقتصادی و رانت خواری مسئولان تا چه سطوحی ریشه دوانده است. - برای بسیاری از ایرانیان روشن بود که انتخاب برخی وزیران (همچون وزرای اطلاعات، فرهنگ و ارشاد اسلامی و امور خارجه) و عزل و نصب آنها مشخصاً از بیت رهبر جمهوری اسلامی صورت می گیرد و رأی نمایندگان مجلس در تعیین این وزرا تا چه اندازه بی اهمیت و فرمالیته است. - تا زمان روی کار آمدن احمدی نژاد تقریباً عمده ترین خشونت ورزی های حکومت، به صورت پنهانی و دور از چشم دوربین ها و افکار عمومی صورت می گرفت؛ همچون کشتار سال ۶۷، قتل های زنجیره ای یا

«محمود احمدی نژاد اگرچه با حمایت های آشکار اصلی ترین نهادهای قدرت در ایران به منصب رسید تا نظام را در برابر خطر اصلاح طلبان و جنبش های مردمی، بیمه کند اما طی سی و سه سال حیات جمهوری اسلامی برآستی هیچ دولتمردی نتوانسته بود این چنین ناخواسته پرده از چهره واقعی نظام کنار بزند. - تا این زمان افکار عمومی این چنین آگاه نشده بود که مدیران در عالی ترین سطوح تا چه حد به فساد اقتصادی و سوء استفاده از موقعیت شان مشغولند. - تعقیب و گریز و بازداشت عالی ترین مدیران بانکی و مشخص شدن تابعیت دوگانه آنها - بازداشت مدیرانی که تا همین چند ماه پیش مهم ترین مسئولیت های اقتصاد



دزد و بازار آشفته...؟!؟

آن بگذرد، خود قرارداد می‌بندد و با چمدان و گونی پول تقسیم می‌کند.

هزاران آپارتمان و واحد مسکونی در ونزوئلا و در سوریه بدون نظر نمایندگان مثلاً مردم بنا می‌کنند. بر سر دعوای «لحاف انتخابات» آینده عده ای از اوباش و اراذل بنام دانشجوی به سفارت انگلیس می‌ریزند تا کاسه و کوزه ولی نعمت خود را بشکنند و کشور را در انزوای بیشتر قرار دهند. رئیس مجلس از این عمل حمایت می‌کند و بعکس وزیر امور خارجه رسماً عذرخواهی می‌نماید. در حالیکه کشور را در آستانه جنگ قرار داده اند هر کسی ادعا می‌کند که ناوگانهای امریکائی را نابود می‌کند و اسرائیل را از صحنه گیتی محومی سازد و آنقدر این دروغها و بلوفها را بعلت ترسیدن و برای ترساندن تکرار می‌سازند که خود نیز باور می‌کنند، مملکت نظیر بازار آشفته‌ای شده که می‌گویند دزد پی بازار آشفته می‌گردد.

حکومت تعادل خود را از کف داده و هر روز دست به نادانی تازه ای دست می‌زند و کارهایی انجام می‌دهد که نه تنها سودی برایش ندارد بلکه پایه های لرزان حکومت را لرزانت‌تر می‌کند. چو تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند کش نیاید بکار / جامعه ایران به مرحله ای رسیده که می‌تواند هر آن از داخل به یک انفجار اجتماعی منجر گردد و با از طریق یک جنگ به ویرانی کشیده شود و از آن میان حکومتی سر برآورد که هدف اکثریت مردم ایران نیست مگر آنکه ما.....؟!؟

مملکت را داشته باشد و آنرا کنترل کند و به حساب حتی یک ریال برسد، می‌گوید که دولت نمی‌داند که چه اندازه درآمد دارد و چه مبلغ هزینه کرده است.

هر سردار دست چندی به امریکا و اسرائیل و انگلیس اعلان جنگ می‌دهد و یک شاخ شکسته دیگر به عنوان «کارشناس» در یک سایت رسمی این جنگ را ظرف سه روز با پیروزی نیروهای اسلام به پایان می‌برد و انگلیس و امریکا و اسرائیل را یکجا نابود می‌کند.

به نظر می‌رسد که این افراد علاوه بر آنکه در تولید و توزیع مواد مخدر دست دارند، خود نیز از این «مواد توهّم‌زا» استفاده می‌کنند.

در سیستم بانکی ناگهان سه هزار میلیارد تومان اختلاس می‌شود و رئیس بانک ملی به کانادا فرار می‌کند و گرچه پنهان می‌کنند ولی معلوم می‌شود که همه از دفتر رهبری گرفته تا دهها نماینده مجلس و... در این «بردار و در بروی» حکومتی دست داشته‌اند.

مجلس قانون تصویب می‌کند و دولت از آن مصوبه برای طهارت استفاده می‌نماید. در مقابل دولت که بر اساس قانون می‌باید مخارجش تحت نظر مجلس باشد و قراردادهای خارجی از تصویب

که هیچگونه آشنائی با آن ندارند، هرکدام نتایج جداگانه را بکار می‌برند. در نتیجه صدای گوشخراش و ناهماهنگی از این ارکستر بگوش می‌رسد که گوش و اعصاب مردم ایران را خراشیده و فریاد جهانیان را بلند کرده است و هر گوشه مملکت به وضعی است که سابق بر این قدیمی‌های ما می‌گفتند: آتیش به پنبه افتاد! سگ به شکمبه افتاد! گربه به دنبه افتاد!

اگر بهر گوشه از دستگاههای حکومتی که باید هماهنگ با جامعه و خواست مردم عمل کنند، نگاه کنید، ناهماهنگی و از هم پاشیدگی بچشم می‌خورد: دولت ساز خود را می‌زند. مجلس «آهنگ دیگری» می‌نوازد. قوه قضائیه ساز دیگری مرتب تکرار می‌کند و بقیه دستگاههای نظامی و امنیتی و اقتصادی و غیره و غیره هرکدام آهنگ خودشان را می‌نوازند.

هر امام جمعه ای «خط دهنده سیاسی، نظامی و اقتصادی» است بدون آنکه ذره ای از این مسائل آگاهی داشته باشد. هر سردار و پاسدار و سردسته بسیجی، مدیر و روزنامه‌نگار دولتی فتوا می‌دهد و دیگران را بدون دلیل و مدرک متهم می‌کند.

دیوان محاسبات که باید حساب دخل و خرج

هر سیستم یا مجموعه از اجزائی تشکیل گردیده و آن اجزا نیز از جزءهای کوچکتر ساخته شده‌اند. این سیستم و مجموعه که برای هدفی بوجود آمده در صورتی می‌تواند به کار ادامه دهد که همه اجزاء بخوبی و با هماهنگی کار کنند.

به عنوان مثال، انسان که از اندامهای گوناگونی به وجود آمده با کوچکترین خللی در یکی از آنها یا ناهماهنگی با دیگر اندامها، بیمار و یا حتی می‌تواند از پای درآید.

در یک ماشین نیز که ساخته دست انسان است همین قاعده وجود دارد و باید اجزاء و وسائل آن به درستی و با هماهنگی کار کنند تا ماشین به هدفی که برای آن ساخته شده برسد.

جامعه نیز حکم یک سیستم و مجموعه را دارد و حکومت جزئی از این سیستم بحساب می‌آید. به این ترتیب حکومت باید اولاً هماهنگ و متناسب با آن جامعه باشد و در ثانی اجزاء کوچکتر حکومت که قوای سه گانه و سایر سازمانهای حکومتی است هماهنگ با یکدیگر کار کنند.

علی‌خامنه‌ای به رهبر ارکستری می‌ماند که نتواند جلوی خود گذاشته و با تکان دادن «چوب ولایت» ارکستر حکومتی را رهبری می‌کند. این ارکستر نوازندگانی دارد که آن سازی را می‌نوازند



جهان خرتو خر غریبی شده است!



عکس از: سرافق خورشید

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

ما هم تشریف داریم

هموطن احساساتی و مبارز ما در یک جلسه بحث و انتقاد و کنفرانس مانند بسیار جدی، که با حضور تعداد معدودی از نخبگان مبارزات برون مرزی به طور نیمه مخفی تشکیل شده بود، حضور داشت و ما از او - که در حقیقت رادیوی سیار اپوزیسیون است - به کلی بی خبر بودیم. شایعات پیرامون این کنفرانس به شدت بالا گرفته بود. گفته می‌شد که کارشناسان ایرانی اتاق فکر

ریاست جمهوری، مشاوران ایرانی سازمان‌های اطلاعاتی، طراحان وزارت دفاع و... در آن حضور دارند و سرگرم تهیه یک طرح نهایی برای وارد آوردن ضربت آخر به رژیم هستند که سی سال است دنیا را بازی داده و خود به هیچ بازی سیاسی تن در نمی‌دهد.

بالاخره در پایان روز سوم، این رفیق احساساتی و مبارز به جلسه ناهارخوران هفتگی ما آمد. ما خوشحال و او برافروخته و نشسته و نشسته پرسیدیم:

— انشاءالله که خیر است... تازه چه خبر؟
هموطن مبارز ناگهان مثل حباب روی آب ترکید و با آن لهجه غلیظ ولایتی که شنیدن و گوش دادن به زیر و بم آن، برای همه ما همیشه اسباب خرسندی خاطر است، فریاد زد:

— هیچ خبر اف، هیچ خبر جانم، رفتیم، خرتو خبر غریبی بود، ما هم تشریف داشتیم.

چند ماهی از آن ناهارخوران می‌گذرد و ما با چشم حیرت به جهان می‌نگریم و می‌بینیم که به راستی چه خرتو خر غریبی است که ما هم در آن تشریف داریم. می‌پرسید چرا؟

زیرا که در جهان پیرامونی ما چنان اوضاع خرتو خر است که جز «تشریف داشتن» چاره‌ای برای کسی مقدر نیست. به این چند اشاره از صدها مورد قابل ذکر توجه فرمایید:

زور آزمایی داخلی آمریکا

در ایالات متحده آمریکا یک سالی مانده به انتخابات ریاست جمهوری، جمهوریخواهان که باید حریفی در مقابل آقای اوباما معرفی کنند هیچ نمی‌دانند که چه می‌خواهند کرد؟

«میت رامی، نیوت کینگریج، هرمن کین، ران پل، ریک پری و...» مشت دیگری که هر کدام ادعاهایی دارند و ناجی درهم شکسته و بیکاری فزاینده آمریکا هستند؟!

در میان این‌ها جناب «هرمن کین» سیاه پوست خوش سروپز سرانجام قبول می‌کند که در حضور

خانم محترم‌ش با چند خانم دیگر بده بستان هایی داشته و روی بیل کلینتون را با اعمال مخفیانه‌اش سفید کرده است و چون جنجال بالا می‌گیرد ناچار می‌شود که کنار بکشد و حضرات جمهوریخواه کارگردانی را به دست «دونالد ترامپ» فوق میلیونر و ستاره نمایش‌های تلویزیونی می‌دهند که برای جمهوریخواهان «پدرخواندگی» کند.

باراک حسین اوباما به این دل خوش کرده که چون در هاوایی به دنیا آمده و در اندونزی یعنی جنوب شرقی آسیا دوران کودکی را سپر کرده، اتحادیه‌ای برپا کند تا مگر حضور مداوم و ذوب کننده چین در حال توسعه، هند بسیار فروشنده را در این منطقه پر جمعیت با کارگزاران قیمت، کم‌رنگ تر سازد و در داخل نیز فکری برای مالیات دهندگان گردن کلفتی کند که به هیچ عنوان تسلیم پرداخت جزیه غارت نمی‌شوند!

توفان خانمان برانداز!

اروپای درهم شکسته که تنها مرد میدان‌ش خانم «آنجلامرکل» می‌خواهد هر طور شده خود را ننگه دارد تا مگر توفان خانمان برانداز بی بهایی و کم ارزشی پول واحد اروپایی یعنی «یورو» است — دامن آلمان نسبتاً محکم و سرپا را نگیرد. و هر چه «سارکوزی» دست مرکل را می‌فشارد و او را به این طرف و آن طرف می‌برد، اما تلاش هایش به جایی نمی‌رسد چرا که در داخل فرانسه مرد کوچک — که تازگی صاحب دختری شده — در نظرخواهی‌های پیش از انتخابات ریاست جمهوری با فاصله ۳ درصد پس از نامزد احتمالی «فرانسوا هلاند» قرار دارد که این دومی ۳۱ درصد آراء موافق دارد و رئیس‌جمهوری ۲۸ درصد را صاحب است و طرفه آن که این هر دوازده‌ای که خانم «مارین لوپن» رهبر حزب دست راستی «جبهه ملی» با ۱۶/۵ درصد احتمال راه یافتن به دور دوم انتخابات را دارد، در هراسند و روزنامه‌نگار ورزیده‌ای چون «ژان دانیل» با عصبانیت می‌پرسد که چرا واقعاً چرا؟

خواب‌های نگران‌کننده!

«ولادیمیر پوتین» مثل این که باید چکمه هایش را بیاویزد: خشم مردم از حرف‌های او و تکرار خاطرات گذشته به جایی رسیده است که تحمل‌ها از دست رفته است: دوباره اتحاد جماهیر آسیایی و اروپایی و این بار با نگاه قاهرانه سرمایه و سرمایه‌داری و دست‌هایی که برای گرفتن، بیش از دادن، دراز است، ولادیمیر پوتین را نگران خواب هشت سال آینده می‌کند و با خود می‌اندیشد که اگر این خواب پریشان شود چه خواهد شد؟

هیاهوی جنوبی در «بهار عرب» و از دست رفتن «اعراب دو نبشی» مثل «قذافی» و «اسد» راه امیدی برای فردای رفیق پوتین باقی نمی‌گذارد. او سه ماه دیگر فرصت دارد که ببیند می‌تواند با حرف‌های جدی و به ظاهر اصلاح طلبانه کار را به جایی برساند یا این که، کار خیلی خراب تر از حد تصور است. برکشیده زیر دست او، «مددوف» تلویحاً و با اشاره و کنایه به سیاست‌های غیرمؤثر پوتین اشاره می‌کند و رفیق لنین در میدان سرخ به خود می‌لرزد!

عربستان و ادعای اتمی

ولیعهد عربستان سعودی اعلام کرده است که ما چرا دنبال برنامه اتمی نرویم؟ پول می‌خواهد که داریم. سر نترس می‌خواهد که داریم، امت ترسیده مسلمان می‌خواهد که داریم.

مگر ما چه چیزمان از آن طرف خلیجی‌ها کمتر است که می‌خواهند بمب اتمی بسازند و ما باید تماشاگر سلطه شیعه جماعت باشیم در منطقه؟ آن هم منطقه‌ای که شیعیان دارند در آن دستی از آستین بیرون می‌آورند و دیر یا زود ما را در تنگنا خواهند گذاشت؟!

جنگ شیعه و سنی...!

روز دوشنبه گروه بزرگی از دولتمردان جهان در بن آلمان جمع می‌شدند تا فکری به حال افغانستان بکنند. افغانستانی که بنابر قول و قرار آمریکا، در سال ۲۰۱۴ باید بدون اتکا به نیروی متحدین و در رأس همه آمریکا، به حیات خود ادامه دهد.

در کنفرانس، وزیر خارجه ایران هم حضور دارد و از حمله به سفارت انگلستان در تهران، اظهار تأسف می‌ارزد و اوباش می‌مبادا، مبادا آمریکا افغانستان را زودتر از ۲۰۳۰ ترک کند و ما را تنها بگذارد. ما در خطر جنگ واقعی و تسلط دوباره طالبان هستیم! بیچاره حق دارد. چرا که روز بعد در کابل، قندهار و مزار شریف در مراسم روز عاشورا بمب هاست که منفجر می‌شود و سینه زنان و زنجیر زنان عزای حسینی را به قول خود آنها به بهشت — و به قول سنی‌های کارگزار «لشکر جنگاوی» که در پاکستان ریشه دارند و از آنجا داوطلبان شهادت را با بمب به افغانستان صادر می‌کنند — به جهنم می‌فرستد. جنگ شیعه و سنی در منطقه در گرفته است. روز عاشورا در عراق هم یعنی‌های سابق، شیعیان عزادار را کشتند و دنیا فقط تماشا کرد.

باز هم به عددها بیفزاییم یا بس است؟ اشاره طولانی شد. به قول آن هم میهن مبارز، خرتو خر غریبی است ما هم تشریف داریم...!



بی حمایت اصلاح طلبان!

همانگونه که پیش از این اشاره کرده ایم تقابل نیروها و گسیختگی امور در درون و فشارهایی که از بیرون وارد می شود، نظام جمهوری اسلامی را به سوی فروپاشی قطعی پیش می برد.

بیانیه هفته گذشته «شورای جبهه اصلاح طلبان» مبنی بر عدم شرکت گروهها، احزاب و افراد اصلاح طلب در انتخابات آینده مجلس شورای اسلامی، نشانه جدا شدن اصلاح طلبان از حکومت بود که بدون شک شکاف در نظام اسلامی را عمیق تر می سازد و ضربه مهلک دیگری بر آن وارد می کند (چنانچه در مراحل بعدی دچار فریب رهبری نشوند).

هرچند ممکن است اصولگرایانی که امروز حکومت را به دست دارند و از سوی آیت الله خامنه ای حمایت می شوند، از اینکه رقبای خود را از صحنه بیرون کرده اند خوشحال باشند و این فرصت را برای افزایش اقتدارات خود مغتنم شمارند، اما درنگاهی عمیق تر باید گفت نیروهای اصلاح طلب - همانطور که خامنه ای در یک سخنرانی در زمان دولت خاتمی گفت - «یک بال از دو بال جمهوری اسلامی» بودند و با کناره گیری آنها (یا به عبارت صحیح تر با کناره گذاشتن آنها) نظام حکومتی از ظرفیتها و قابلیت هایی که بهر حال در اصلاح طلبان وجود داشت محروم می شود و معلوم نیست که بتواند مانند زمانی که از دو بال بهره مند است، به پرواز ادامه دهد.

اصلاح طلبان که به ویژه در دو سال و نیم گذشته بشدت توسط نیروهای امنیتی و انتظامی و قضایی سرکوب شده اند و آیت الله خامنه ای نیز آنان را طرد کرده است، در طول ماههای گذشته شرط و شروطی برای حضور خود در انتخابات تعیین کردند، که نه تنها مورد پذیرش حکومت قرار نگرفت، بلکه طی این مدت نیز حملات شدیدی از سوی مقامات ارشد و

دوتلاش از دوسو: تغیر رژیم، ایجاد حکومت مطلقه اسلامی؟!!



**رژیم جمهوری اسلامی یک بال از دو بال پرواز از خود را با
رویگردانی «اصلاح طلبان» در انتخابات، از دست داده است!**

انتخابات که در بیانیه جبهه اصلاحات حضور در آن «بی فایده و بی نتیجه» عنوان شده، اعترافی است ضمنی به اصلاح ناپذیری رژیم که سالها برای اصلاح آن تلاش کردند و به نتیجه ای هم نرسیدند.

واقعیتی که اصلاح طلبان پس از سالها تجربه در جایگاه قدرت و سپس در جناح مخالف و به بهای جان باختن صدها نفر زندانی و شکنجه شدن هزاران تن از مردم آزادیخواهانه ایران، امروز به آن دست یافته اند، برای کلیه آگاهان و

شرکت نمی کنند، فهرستی نمی دهند و از هیچ کاندیدایی نیز حمایت به عمل نمی آورند. گرچه اصلاح طلبان این بیانیه را - با قید احتیاطات لازمه و تاکید مکرر بر وفاداری خویش نسبت به رژیم جمهوری اسلامی امضاء کرده اند - ولی این تاکیدات صرفاً به منظور مصون ماندن از اتهامات و فشارهای بعدی صورت گرفته و هیچ تفاوتی در اصل رویگردانی این جناح گسترده از نظام ولایت فقیه ایجاد نمی کند. این رویکرد نسبت به

چهره هایی چون احمد خاتمی و احمد جنتی به آنها صورت گرفت که چرا بعد از آن خیانت در ماجرای انتخابات ۸۸ و حضوری که «جنبش اعتراضی» داشتند باز هم سودای شرکت در انتخابات دارند و تازه با کمال پرویی شرط و شروط هم تعیین می کنند؟!!

اصلاح ناپذیری رژیم!

با این همه پس از مدت ها کشمکش سرانجام شورای جبهه اصلاح طلبان هفته گذشته طی بیانیه ای اعلام کرد که اصلاح طلبان در انتخابات



چکه! چکه!

سیاستمدار محیل!

با این که «ماکیاول» در سیاست بازی و حقه های سیاسی صاحب مکتب است اما «تالیران» از رجال مشهور فرانسه را نیز یک سیاستمدار محیل می دانند. وی مشاغل عمده ای در دوره امپراتوری فرانسه داشت از جمله رییس مجلس ملی فرانسه (۱۷۹۰ م.) او در سیاست پای بند هیچگونه قیدی نبود و بیشتر به حيله و تزویر توسل می جست (۱۷۵۴-۱۸۲۸ م.).

حاکم ظالم!

تعداد کسانی که به دستور حجاج ابن یوسف بن الحکم ثقفی یکی از سرداران خونخوار ظالم عبدالملک بن مروان خلیفه اموی کشته شدند، بیش از صد و بیست هزار نفر است. او مدت ۲۰ سال بانهایت ستمگری بر عراق عرب و عراق عجم فرمانروایی کرد.

باغ کوروش

«توماس براون» نویسنده انگلیسی (قرن هفدهم) به شدت تحت تأثیر منشور حقوق بشر کوروش بود. او در این زمینه کتاب «باغ سیروس» (کوروش) را نوشت. براون یک پزشک انساندوست بود و می کوشید تا با تعالیم و فرامین کوروش مردم جهان را به تفاهم و تحمل یکدیگر بخواند (۱۶۰۵-۱۶۸۲).

بدیاری های متعدد

در سال ۱۸۱۲ ناپلئون با ۱۹ سرباز گرسنه و سرمازده و شکست خورده روسیه را ترک کرد در حالی که بهترین ارتشش را از دست داده بود و در ۱۹ اکتبر ۱۸۱۳ نیز از نیروهای دولت های ششم (متحدین اروپا) در لایپزیک شکست خورد. شکستی که مرگ آرزوهای او بود.

زن ضد فرهنگی!

خانم جیانگ همسر صدر مائوتسه تونگ رهبر چین، ۲۷ روز پس از مرگ مائودستگیر شد. او که قدرتمندترین زن و فرد حزبی چین محسوب می شد، قدرتش سلب شد و متهم بود که در طول سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ با انقلاب فرهنگی تمام آثار باستانی و فرهنگی چین را از بین برده است. او در طول دادگاه اعلام کرده همه کارهایش به دستور شوهر فقیدش بوده و او بی تقصیر است. او گفت: من سگ مائو بودم. هر که وی گفت گاز گرفتیم! خانم جیانگ به اعدام محکوم شد ولی دادگاه اعدام او را به زندان ابد تقلیل داد.

ببرند و این می تواند راهگشای همبستگی و اتحادی بزرگ از ملت ایران برای گسترش مبارزات در جهت سرنگونی رژیم دیکتاتوری ولایت فقیه و برقراری نظامی مبتنی بر آزادی و دموکراسی باشد.

با آنکه اصلاح طلبان داخل کشور که به طور ملموس با تحولات درونی در ارتباط هستند و بسیاری از آنها در زندان به سر می برند به ابطال افسانه اصلاح طلبی گواهی داده اند و چهره هایی مانند مصطفی تاجزاده معاون وزارت کشور دوره اصلاحات - که اکنون در زندان است به صراحت بر بطلان این افسانه تاکید ورزیده اند - باز هم هستند شماری از مقامات و مسئولین دولت اصلاحات که به خارج گریخته اند و در آرزوی دست یابی به پست و مقام از دست رفته همچنان سنگ اصلاحات را (با نوعی «جمهوری اسلامی» متفاوت) به سینه می زنند و از راه دور می خواهند رژیم را اصلاح کنند و نیز هستند برخی سیاست بازان سودجو که در آمریکا و اروپا برای جوش دادن رابطه غرب با جمهوری اسلامی لابی می کنند که رژیم اسلامی را بر سر پا نگاه دارند.

بگذار اینان در سودای خام خویش باشند. نه تغییری در اساس دیکتاتوری نظام به وجود خواهد آمد و نه امکانی برای مصالحه جمهوری اسلامی با غرب باقی مانده است. راه اکثریت ملت ایران از این گروه های سودجو جداست.

با زمینه سازی اختیاراتی که به ولی فقیه داده شده، همچنان می توان بر میزان دیکتاتوری افزود.

اساساً بر مبنای فلسفه حکومتی آیت الله خمینی که در مکتوبات و اظهارات او کراراً ذکر شده، به طور کلی قوانین مورد لزوم برای اداره امور حکومت و جامعه از سوی خداوند وضع و از طریق وحی ابلاغ شده و حتی نیازی به وجود مجلس قانونگذاری در حکومت نیست.

جلوه های دموکراتیکی نظیر تشکیل پارلمان و برپایی انتخابات برای تعیین رئیس جمهوری و نمایندگان مجلس، مواردی بود که بنیانگذار رژیم اسلامی در بحبویه انقلاب ناگزیر از پذیرش آن شد و امروز می بینیم که به تدریج در راه بی اثر کردن و بی رنگ کردن هرگونه نهاد انتخابی از جمله ریاست جمهوری و مجلس گام برداشته می شود و «جمهوری اسلامی» در قالب «حکومت اسلامی» جا می افتد و «خامنه ای» در سودای «خلیفه و امیر المومنین مسلمین» نظیر مضحکه «خلیفه هارون الرشید»؟!

لزوم تغییر رژیم!

بهر حال، امروز اصلاح طلبان به بی نتیجه بودن تلاش های خود و نیز به اصلاح ناپذیری نظام پی برده اند و این موجب خواهد شد تا بخشی از مردم ایران که حتی تا انتخابات ریاست جمهوری دهم در توهم اصلاحات بودند نیز بیش از پیش به لزوم تغییر رژیم پی

ناظران مسائل ایران، از روز نخست روشن و آشکار بود و اگر شک و تردیدی هم در این زمینه وجود داشت، بخصوص پس از شکست «حرکت اصلاحات»، رفع شد.

این را هم باید در نظر داشت که بخت با اصلاح طلبان یار بوده که اصولگرایان حاکم راه ورود آنها به انتخابات را بستند، وگرنه اینان با چه رویی می توانستند مردمی را که هنوز داغ عزیزان بردل و رنج شکنجه بر تن دارند به حضور در انتخابات دعوت کنند و آنان را به پای صندوق های رأی بکشانند؟!

مشکلی که اصلاح طلبان داشتند این بود که می خواستند با جا به جایی افراد و احیاناً یک سلسله اقدامات صوری در آزادی های فردی و اجتماعی، ماهیت نظامی را که دیکتاتوری در ذات آن نهفته است تغییر دهند و به اصطلاح از شکم «دیکتاتوری» «دموکراسی» استخراج کنند.

حال آنکه تناقض اساسی در بطن رژیم «جمهوری اسلامی» است با این توضیح که حکومت اسلامی در معنای کلاسیک و متداول آن به مفهوم حکومت مردم بر مردم است و «نظام اسلامی» در معنای سنتی، حکومت خدا بر مردم است که در آن ناگزیر باید قوانین و مقررات لایتنیری که از قرن ها پیش تعیین شده به اجرا گذاشته شود.

به ویژه در نظام جمهوری اسلامی حاکم بر ایران از آن جا که کلیه مقدرات مملکت با اختیارات وسیع تنها به یک نفر به عنوان «ولی فقیه» سپرده شده، میزان تناقض مضاعف می گردد.

«حکومت» نه «جمهوری»!

خصوصیت دیکتاتوری و اصلاح ناپذیری رژیم اسلامی (به ویژه اصلاح در جهت دموکراتیک آن) از ذات و ساختار حکومت ولی فقیه و قانون اساسی شتر، گا و و پلنگ آن برخاسته که بر اساس اصل ۱۱۰، کلیه اختیارات مربوط به سرنوشت کشور و ۷۵ میلیون نفر را به ولی فقیه که حکم سرپرست مردم و «قیم» آنها را دارد اختصاص داده است.

تجربه سه دهه اخیر نیز نشان داد که نه با تعویض رهبر و نه با جا به جایی رؤسای جمهوری و مسئولین اجرایی از بنی صدر و رجایی و موسوی گرفته تا هاشمی رفسنجانی و خاتمی و احمدی نژاد، تغییر کارسازی در جهت آزادی و دموکراسی انجام نشد که هیچ! بلکه مرحله به مرحله نیز بر میزان تمامیت خواهی و حاکمیت مطلقه ولی فقیه افزوده گشت.

میزان تناقض در قانون اساسی، خصوصیات دیکتاتوری و اصلاح ناپذیری رژیم به ویژه در جهت دموکراتیک به رژیم را محکوم به فروپاشی و انهدام ساخته است!





اسماعیل نوری علا

حکومت اسلام رحمانی!

با آغاز جریانی که به سرعت از طرف سیاست گزاران غربی «بهار عربی» نام گرفته و برخی تصور می کنند که، همچون سیبی زرین، به دامن «اصلاح طلبان» و وطنی خودمان افتاده است، از درودیوار این ندابر خاسته است که بهترین فرمول برای آینده «جوامع اسلامی» مدلی است که هم اکنون بر جامعه‌ی ترکیه حکومت می کند و نمونه‌ی به بیراهه رفته اش نیز در ایران وجود دارد.

نامه نگاری های آقای دکتر ابراهیم یزدی، و سخن پراکنی های اعضا به خارج آمده‌ی تشکیلات «ملی - مذهبی ها» و «نهضت آزادی چی ها» نیز نشان از آن دارد که این گروه از اسلام‌یست های وطنی به این نتیجه رسیده اند که «بهار عربی» و حرکت آن به سوی «مدل ترکیه» بهترین فرصت را برای آنان فراهم آورده است تا تشابهات حکومت مورد نظر خود برای ایران را با حکومت ترکیه نشان داده و به خویشتن اینگونه وعده دهند که قطار کل جوامع اسلامی، و از جمله ایران، حرکت خود را بر روی ریل «مدل ترکیه» آغاز کرده است و می توان امیدوار بود که آقایان آیت الله ها و فقهای ایرانی نیز بزودی «جایگاه» خود را تحویل اصلاح طلبان داده و این امکان را فراهم آورند که این دسته‌ی اخیر بتوانند اقتباس ایرانی خود از مدل ترکیه را پیاده نموده و غائله‌ی سیاسی کشور را بخوبی و خوشی به پایان رسانند.

اما این احتجاجات نظری و کوشش های عملی از جانب اسلام‌یست های جمع شده در زیر شعار «حکومت اسلام رحمانی» (لا بد به معنای اقتباس ایرانی مدل ترکیه) بر چند مفهوم استوارند که بدون شکافتن و بررسی دقیق آنها نه می توان به درستی دریافت که کل ماجرا چیست، چه خوابی برای ایران آینده دیده شده، و نه تخمین زد که احتمال تحقق این خواب در واقعیت تا چه حد است. بنظر من، این مفاهیم را می توان در چهار پرسش زیر دسته بندی کرد:

- مدل ترکیه چیست؟
- نسبت بهار عربی با مدل ترکیه چگونه تبیین می شود؟
- نسبت انقلاب اسلامی ایران با مدل ترکیه چیست؟
- احتمال پیاده کردن مدل ترکیه در ایران به چه



ایران آبستن حوادث تازه!

ما سی سال است که «بهار عربی» را پشت سر گذاشته ایم!

جهان غرب می کوشد نیروهای مذهبی را به صورت کنترل شده در جوامع اسلامی صاحب نقش کرده و «مدل ترکیه» را توصیه می کند!

را از نهادهای مذهبی جدا کرد و قانون اساسی ترکیه را بر مبنای مفاهیم لائیک پایه گذاری کرد. در نتیجه، در عین حالی که نهاد حکومت (قانون اساسی و دولت) از نهادهای مذهبی (مدرسه و مسجد و حوزه علمی) جدا بود اما نهاد حکومت در کار نهاد مذهب دخالت کنترل کننده داشت و دینکاران ترکیه جزئی از دیوانسالاری حکومتی محسوب می شوند و زیر نظر آن کار می کردند و از دولت حقوق دریافت می داشتند.

هائی را برای فعالیت های نهادهای دینی ایجاد می نماید. تا پیدایش جنبش قانونمداری در ترکیه به رهبری کمال آتاتورک، حکومت این کشور، با نام «امپراتوری عثمانی»، یک حکومت مذهبی محسوب می شد که خلیفه / سلطان عثمانی رهبری نهادهای حکومتی و دینی را یکجا بر عهده داشت. آتاتورک این رابطه را کنار گذاشت و نهاد حکومت

میزان است؟
حکومت جدا از مذهب
حکومت ترکیه یک حکومت «لائیک» است. شباهت ها و تفاوت های حکومت «لائیک» با حکومت «سکولار» را می توان به این تعریف تقلیل داد که «هر دو نوع حکومت خواستار جدائی نهادهای دینی از حکومت اند اما حکومت سکولار در کار نهادهای دینی دخالت نمی کند، حال آنکه حکومت لائیک محدودیت

آزادیخواهی در ایران به معنای خواستار نوعی تازه‌تر حکومت مذهبی نیست که به صورت انحلال چنین حکومتی است!

برای برقراری چنین رابطه‌ای کار آتاتورک ساده بود چراکه در عالم تسنن از عهد سلجوقی بعد دینکاران همواره بخشی از دیوانسالاری حکومت محسوب می‌شدند.

اما، پس از مرگ آتاتورک در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، و در طی هفتاد سال گذشته، رفته رفته در ساختار سیاسی ترکیه تغییراتی حاصل شده است که می‌توان آنها را در موارد زیر خلاصه کرد: ۱- پیدایش امکان تشکیل احزاب مذهبی و شرکت دادن آنها در امر انتخابات برای دستیابی به حکومت؛ به شرط پای بندی آنها به قانون اساسی ترکیه

۲- کاسته شدن از شدت دخالت حکومت در امر کنترل تظاهرات مذهبی (همچون آزاد شدن استفاده از حجاب در اماکنی نظیر دانشگاه‌ها)

۳- دخالت مستقیم تشکلات مذهبی / خانقاهی در حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و رسانه‌ای

۴- ایجاد نهادهای مستقل آموزشی مذهبی بدینسان، گوهر تحولات ترکیه تاکنون را می‌توان «حرکت از یک حکومت لائیک و رسیدن به یک حکومت سکولار» دانست. اما نمی‌توان نادیده گرفت که تحولات این کشور در این حد از کار بسنده نکرده و، بخصوص پس از تصرف ماشین حکومت از طریق انتخابات بوسیله‌ی حزب اسلامی «عدالت و توسعه»، کوشش‌هایی برای ایجاد تغییرات وسیع در قانون اساسی این کشور نیز آغاز شده است. اگرچه هنوز گستره و عمق این تغییرات کاملاً مشخص نشده اما این امکان هم وجود دارد که آنها بتوانند حکومت لائیک / سکولار فعلی را به حکومتی مذهبی متحول کنند. همین که رهبران ترکیه به رهبران جنبش‌های بهار عربی توصیه می‌کنند که راه «سکولاریسم ترکیه» را دنبال کنند خود نشان از وقوف آنان نسبت به این تحول ساختار سیاسی از لائیسیم به سوی سکولاریسم است.

در عین حال، و جدا از تحولات درونی جامعه‌ی سیاسی ترکیه، دو نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت. نخست اینکه، بر اساس مقتضیات اجتماعی و قوانین علوم اجتماعی، در جوامع دیکتاتوری جامعه هرگز در حالتی متعادل به سر نمی‌برد و همواره تمایل غالب در جامعه در راستای برانداختن خواست‌های تحمیلی و برقراری خواست‌های متضاد آنها است. این تمایل را معمولاً زیر عنوان «آزادیخواهی» جمع بندی می‌کنند بی آنکه در این عنوان بندی مسئله‌ی ماهیت «آزادی» روشن باشد. به عبارت دیگر، این ماهیت را «نوع تحمیل» وارد شده بر جامعه از جانب حکومت مشخص می‌کند. مثلاً، اگر حکومت «بی‌حجابی» را تحمیل کند، بخشی از جامعه «حجاب داری» را جزئی از «شعارهای آزادیخواهانه» خود در می‌آورد، بالعکس

قرن بیستم، در جوامع اسلامی، قرن سلطه‌ی حکومت‌های لائیک و سکولار سرکوبگر و استبدادی بوده است و در آغاز قرن بیست و یکم

نیز قیام مردم مسلمان بر ضد آنها طبعاً، ماهیتی ضد سکولار و لائیک یافته و منجر به قدرت گرفتن جنبش‌ها، گروه‌ها و احزاب اسلامی شده است. در واقع، از آنجاکه نه لائیسیم و نه سکولاریسم می‌توانستند بدون تحمیل و سرکوب بر جامعه‌ی سنتی چیره شوند، حاصل کارشان نیز افزایش نارضایتی عمومی در سطح اینگونه جوامع بوده است.

«بهار عربی» در ماهیت خود، و قبل از هر چیز، نشانگر وجود چنین نارضایتی و تمایلی در جوامع دارای اکثریت مسلمان است.

آشنایی با ارزش‌های جهانی مدرن
نکته‌ی دوم هم آن است که، از سه دهه پیش تا کنون، بالا گرفتن موج بنیادگرایی و تروریسم مذهبی در خاورمیانه موجب آن شده که سیاست‌گزاران غربی به این نتیجه برسند که دیگر نمی‌توان با سرکوب و تحمیل و ایجاد نارضایتی‌های وسیع، جوامع اسلامی را با ارزش‌های جهان مدرن آشتی داد و لازم است که نیروهای مذهبی دیگر، به‌ویژه، اما بصورتی کنترل شده، در ساحت سیاسی این جوامع صاحب نقش شوند و بادرگیر شدن در مسائل روزمره از بنیادگرایی فاصله بگیرند. بعبارت دیگر، اکنون وجود حد بالایی از «رضایت»، چه واقعی و چه خیالی، در میان توده‌های این جوامع همچون معیاری برای تشخیص میزان توانایی آنها در پیوستن به «جهان آزاد»

محسوب می‌شود. ترکیه‌ی پس از جنگ جهانی دوم همواره هم پیمان امریکا و خواستار پیوستن به اروپا بوده است و لذا باید نشان دهد که توده‌های ترکیه بصورتی روزافزون احساس رضایت می‌کنند. اسلامی‌های ترکیه دقیقاً سوار بر نارضایتی مردم از تحمیل‌های لائیک‌ها، و تکیه داده بر این تمایل غربی‌ها به میدان دادن به مذهبی‌ها، توانسته اند نقش کنونی خود را در سیاست ترکیه و خاورمیانه بازی کنند. پس می‌توان «مدل ترکیه» را دارای این مشخصات دانست:

- کوشش برای ایجاد رضایت در توده‌های سنتی / مذهبی
- کوشش برای میدان دادن به ارزش‌های مذهبی و خودداری از تحمیل ارزش‌های مدرن غربی
- کوشش برای بر ساختن یک قرائت امروزی از اسلام که با ارزش‌های فوق در تضاد نباشد
- محدود ساختن دست عوامل مدرن و لائیک جامعه.

تمام کشورهای درگیر در «بهار عربی» (تونس، مصر، لیبی، سوریه، و...) در سراسر قرن بیستم کم و بیش، و به شرح زیر، شرایطی شبیه ترکیه را آزموده اند، و در نتیجه، می‌توانند «مدل ترکیه» را سرمشق خود قرار دهند: ۱

● حکومت هایشان ماهیتی لائیک / سکولار

میدان دادن به مذهبی‌ها برای جلب رضایت مردم ممانعت از لغزش به سوی واپسگرایی و تروریسم در جوامع درگیر «بهار عربی»!



داشته اند

● این ارزش‌های لائیک / سکولار بوسیله تحمیل و سرکوب در جوامع شان رسوخ یافته اند
● حاصل حکومت تحمیل کننده و سرکوبگر چیزی جز تمرکز قدرت، استبداد روز افزون، و فسادگسترده‌ی مالی و اخلاقی نبوده است
● نیروهای مذهبی توانسته اند خود را بعنوان آلترناتیوی دلسوز مردم و حافظ ارزش‌های سنتی آنان بنمایانند
● غربی‌ها نیز، که کلیه‌ی این جوامع را در دو قرن اخیر در قید سیاست‌های استعماری خود داشته و همه‌ی آنها را اقمار خود می‌دانند، به این سیاست متوسل شده اند که با میدان دادن به مذهبی‌ها رضایت مردم هم جلب می‌گردد و هم از لغزش مذهبیون به سوی بنیادگرایی اسلامی و تروریسم جلوگیری می‌شود.

در نتیجه، می‌توان گفت که در جوامع درگیر در «بهار عربی» همه‌ی شرایط برای سرمشق‌گیری از «مدل ترکیه» فراهم است.

معادله‌های معکوس!

مهمترین نکته‌ای که باید در تناسب سنجی میان انقلاب اسلامی و بهار عربی در نظر گرفته شود وجود یک فاصله‌ی زمانی سی ساله بین دو حادثه‌ی اجتماعی / سیاسی است که در طی آن همه‌ی اجزاء معادله‌ی ایران، در مقایسه با بهار عربی، معکوس شده است.

بنظر من، اگر به سال ۱۳۵۶ برگردیم و اوضاع آن روز را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم که ایران - به شرح زیر - در سی سال پیش درست در همین قایقی نشسته بود که جوامع درگیر در بهار عربی اکنون در آن حضور دارند و لذا اکنون می‌تواند وضعیت سی سال بعد این جوامع را پیش رویشان بگذارد.

۱- با این که قانون اساسی مشروطه دارای مذهب رسمی و شورای نگهبان مذهبی بود اما حکومت پهلوی‌ها، در عمل، حکومتی لائیک محسوب می‌شد که نه تنها نهادهای مذهبی را از حکومت بیرون رانده بود بلکه، با ایجاد دادگستری، مدارس مدرن، سازمان اوقاف، تغییر پوشش مردمان و بخصوص رفع حجاب، و سپس دادن حق رأی به زنان، در کار نهادهای مذهبی دخالت کنترل کننده داشت.

۲- همه‌ی این سیاست‌ها از طریق «تحمیل» انجام می‌گرفت.

۳- حکومت همه‌ی سازمان‌ها و احزاب سیاسی مدرن مستقل را به تعطیل کشانده و از پیدایش سازمان‌های آلترناتیو غیرمذهبی برای دولت‌های مشروطه جلوگیری می‌کرد.

۴- اما، به طرز شگفتی آور، فعالیت سازمان‌های مذهبی - بعنوان پادزهر کمونیسم و گرایشات سوسیالیستی - مورد حمایت قرار داشت. یعنی این سازمان‌ها از لحاظ داخلی باید غیرسیاسی عمل می‌کردند اما در مبارزه با



دکتر
اسماعیل
خویی

شیخا! نبودن توست تنها دواي ایران!

هم میهنان خوب ام! ای وای، وای ایران:
از دیده خون ببارید باید برای ایران.
گنج اش تمام برده ست شهشیش دزد و خورده ست:
مرده ست و جان سپرده ست گویی خدای ایران!
شد رهنمای مردم هم خود بلای مردم:
حیف از وفای مردم! حیف از صفای ایران!
نظم زمان شکست او، زنجیره اش گسست او،
با بندها که بست او بردست و پای ایران.
تازی زده ست ونازی: نشگفت، درنظام اش،
گر آورد به گردش خون آسیای ایران.
دستارش وعبای اش ابر است و چتر طاعون
اندیشه هاش و کردار، درد وبلای ایران.
بیماری ی وطن را علت مقام شهشیش؛
نا بودی ی رژیم اش راه شفای ایران.
حافظ نبود تنها گوینده ی سخن ها
از شیخ و بد سگالی ش در رفته های ایران.
صد بار گفت تاریخ کاین دیو، اگر تواند
خواهد به سوی دوزخ شد رهنمای ایران.

شیخ است مرد کیش و خواهان دین خویش و
تاب و جلای آن، نه تاب و جلای ایران.
من نیز گفتم این را بس بارها که خواهد
او اعتلای دین را، نه اعتلای ایران.
زین روست کاو خروشد، بر جوشد و بکوشد
تا باخراشه گردد مردم فسای ایران.
هر خون ناحقی را فرمود خون بها دین:
تا شیخ چون پیردازد خون بهای ایران؟!
ما خود گناهکاریم، کز یاد برده بودیم
نقش پلید او را در ماجرای ایران.
برداشتیم نا کام یک گام نا بهنگام:
این مایه خون نمی بود، اما، جزای ایران.

«دشمن سرای» گردید این «من سرای» شاعر:
بر خیز و «من سرا» کن «دشمن سرا» ی ایران.
عقد ه گشایی ی ابر در کوهپایه ها را
توبانگ سیل گیری، من های های ایران.
آوای آبشاران چون بشنوی به البرز،
گر کر نه ای، بمویی با مویه های ایران.
مشکل چو خاست از ما، کی، کی، کجا به جز ما
هم می تواند آمد مشکل گشای ایران؟
تنها نه دردزایی، که خود تو درد مایی:
شیخا! نبودن توست تنها دواي ایران.
آوخ، دوباره آوخ! که از سموم دم هات
شد رشک آن دوزخ آب وهوای ایران.

نوین.
این فهرست را می توان همچنان ادامه داد؛ اما
برای نشان دادن اینکه ایران ۱۳۵۷، در عین
داشتن شرایط متعدد شباهت به ترکیه از لحاظ
ماهیت سکولار حکومت، بکلی با شرایط امروز
ترکیه متفاوت بود و نتوانست تحول حکومت
پهلوی به حکومت ترکیه ی کنونی را ممکن سازد،
همین مختصر کافی بنظر می رسد.
معتدل معترض و مضر!
اعضاء نهضت آزادی و ملی – مذهبی هائی که
پس از انقلاب در اشکال مختلف سیاسی ظهور
کردند و بخش عمده ی آنها پس از جنگ ایران و
عراق به کارگزاران «اصلاحات» در ایران مبدل
شدند، در سال ۱۳۵۷ تصور می کردند که در همان
شرایطی قرار دارند که هم اکنون در ترکیه تجربه
می شود. بخصوص که آنها از وجود یک روحانیت
مستقل نیز برخوردار بودند؛ چیزی که در ترکیه
مفقود بود.
محاسبه ی آنها چنین بود که، با مدد گرفتن از

سیاسی – در مقابل حضور گسترده ی تمایلات
لیبرالیستی و نیز خواستاری برای پیوستن به
اروپا در ترکیه ی امروز
● وجود روحانیت مستقل شیعه در مقابل
روحانیت وابسته به دولت در ترکیه
● فقدان هرگونه راه و کار دموکراتیک برای تغییر
حکومت، بخاطر تعطیل مشروطیت و برقراری
حکومت تک نفره ی استبدادی که با محور قرار
دادن خود سرنوشت کشور را به سرنوشت خود
گره زده بود، در مقابل برقراری روندهای
دموکراتیک تعویض دولت از طریق انتخابات بدون
نیاز به تغییر حکومت.
● تغییر عمده در ترکیب جمعیتی شهرها،
حضور لشگر ییکاران دهاتی در شهرها، خروج
طبقه ی متوسط از کشور و فرار مغزها، اعمال
توسعه ی بی رویه و بدون ایجاد زیربناهای لازم،
همراه با بالا رفتن شدید درآمد نفت و تورم
وحشتناک ناشی از آن – در مقابل رشد
سنجیده ی اجتماعی و اقتصادی در ترکیه ی

تا حکومت عملاً لائیک / سکولار پهلوی را به
حکومتی مذهبی مبدل سازند.
وضعیت سی سال پیش
پس وضعیت کنونی بهار عربی سی سال پیش در
اطراف برقرار بود. اما چگونه شد که بجای لیبرال
های معتدل مذهبی که می توانستند دیروز ایران
مشابه امروز ترکیه بسازند دینکاران امامی بقدرت
رسیدند؟ چگونه شد که گردش روزگار کمک نکرد
تا ایران سال ۱۳۵۷ تبدیل به ترکیه ی کنونی شود؟
چرا نهضت آزادی فرصت نیافت تا «مدل ایران»
خود را بسازد تا ترکیه ی در سی سال گذشته این
مدل را سرمشق خود قرار دهد؟
در پاسخ به اینگونه پرسش های می توان به عوامل
متعددی اشاره کرد که در آن روزگار ایران وجود
داشتند و در ترکیه امروز مفقودند:
● وجود اتحاد جماهیر شوروی در شمال ایران و
نفوذ گسترده ی ایدئولوژی لنینی – استالینی و،
در نتیجه، رسوخ تمایلات «ضد امپریالیستی»
(به معنی ضد غربی) در میان نیروهای رزمنده ی

ایدئولوژی های چپ، جبهه ای سیاسی
می داشتند.
۵- پس همه ی دلایل برای تبدیل ماهیت
«آزادیخواهی» به امری «ضد سکولار» فراهم بود
و هنگامی که نارضایتی از خفقان اجتماعی و
تفاوت های شدید اقتصادی نیز بر این مجموعه
افزوده شد، میزان نارضایتی مردم شکلی گسترده
و عمیق بخود گرفت.
۶- کشورهای غربی نیز در آن روزگار، و البته نه به
دلایل امروزی بلکه بخاطر برقراری فضای «جنگ
سرد»، ایران را جزئی از «کمربند سبز» می
دانستند و قدرت گرفتن عناصر مذهبی و ایجاد
رضایت در توده ها را به سود خود ارزیابی می
کردند.
۷- سازمان های سیاسی / مذهبی (از نهضت
آزادی گرفته، که در آن زمان ملی / مذهبی ها را هم
در خود داشت، تا مجاهدین خلق و دیگر
سازمان های خرده پای اسلامی) مجموعه ی
اصلی سپهر سیاسی را می ساختند و آماده بودند



چون من، چوپیر گشتی، بینی یقین که دیگر
در سر نمانده هیچ ات آلا هوای ایران.
«من» «ما» شود چو با عشق گویی سخن: از این روست
بینی اگر «من» من در شعر «ما» ی ایران.
جز خواستن کمی بیش ز آزادی وز شادی،
چبود گناه مردم کاین شد سزای ایران؟!
گیرم به رای و کردار بودیم ما خطاکار:
تاریخ چون شمارد این را خطای ایران؟!
مادر عصای پیری داند جوان خود را:
می کوش-ای جوان!- تا باشی عصای ایران.
زور آزمای او شو، یعنی بلای او شو:
اکنون که شیخ آمد زور آزمای ایران.
پیرانِ شرع را گو کس نشنود نداتان:
زاشکان و بهمن، اینک، آید ندای ایران.
پژواکِ این ندا را باید بلند داریم:
تا بشنود جهانی بانگِ رسای ایران.
خونی که از ندا ریخت، با خشم مادر آمیخت،
صدها ندابرانگیخت از هر کجای ایران.
خون است و کاری ست این، جاروبِ جاری ست این:
تا بودتان بروید از پیش پای ایران.
زین خیلِ نادرُستان، اُستان کنار اُستان،
جغرافیای فقر است جغرافیای ایران.
ایران برای مایان صد بار بیش مرده ست:
یک بار ما بمیریم، باری، برای ایران.
تنها دوام خیزش سازد دچار ریزش
کاخِ ستم که بر پاست بر گرده های ایران.
چون کرکس «ولایت» بر خاک مرگ افتد،
بر آسمان گشاید پرها هُمای ایران.

بیست و سوم ژانویه ۲۰۱۱ - بیدر کجای لندن

رازی در این نباشد، علمی به چین نباشد
این: ای که پرسی از من رازِ بقای ایران!
زیبایی ی شمال و زرخیزی ی جنوب اش:
اینک عطای ایران، و آنک لقای ایران.
بشکن، خدای را، این غمگین سکوتِ خونین:
تا باز بر خوریم از شور و نوای ایران.
آمد نشان خموشی از مرگ یا پذیرش:
شادا که آسمان گیر گردد صدای ایران.
این خاک مادرِ ماست، گر زشت ور که زیباست:
خاک اش به سر که گوید هجو و هجای ایران.
گر نیک اگر بدی تو، زین خاک آمدی تو:
هجو و ثنای خود دان هجو و ثنای ایران.

«باشید گاه» مارا بیدر کجا نمی شد،
بود ار پناه ما را در هیچ جای ایران.
آب و هوای غربت با ما نسازد، ای شیخ!
پالوده از دم ات باد آب و هوای ایران.
خورشیدِ ظلمت آلود، گم در درونِ مه‌دود،
چون می کند - شگفتا! - روشن فضای ایران؟!
امانه! مامِ میهن کمتر مدان ز ققنوس:
در رستخیزِ دیگر، بینی بقای ایران.
ققنوس مردمان اند، میرند و باز مانند
هر گونه مردمانِ مردم گرای ایران.
همواره بوده اند و همواره نیز باشند
آمادگانِ جان را کردن فدای ایران.

ساخته و از تعداد رهبران ملی کاسته است.
طبقه‌ی متوسط نیز از جانب قشر بازاری و دلال
بشدت آسیب دیده و قدرت اعمال نفوذ خود در
راستای تحمیل روندهای دموکراتیک بر سپهر
سیاسی کشور را از دست داده است.
● و در مجموع نمی توان به نکاتی اشاره کرد که
بتواند به آقای دکتر یزدی و ملی مذهبی ها و
اصلاح طلبان اسلامی این مژده‌ی خوش را داد که
روزی موج «بهار عربی» به تهران نیز برسد و آنها را
بر تخت حکومت بنشانند. ایران آستان حوادثی
است که سی سال از بهار عربی پیشی گرفته اند.
می خواهم نتیجه بگیرم که اکنون دیگر رفتن در
مسیر «مدل ترکیه» برای سیاست ورزان ایران
حکم آب در هاون کوییدن را دارد و فقط وقت و
انرژی و امکانات محدود اپوزیسیون
سکولار / دموکرات را در مقابله با خویش به اتلافی
تأسف آورکشانده و در نهایت تنها به طولانی شدن
حکومت اسلامی در کشور مان کمک می کند.

حکومتی سکولار (و حتی لائیک) جلوه کرده
است
● اکنون تمایل غالب میان مردم ایران با سیاست
های کشورهای غربی در مورد «جوامع اسلامی»
بکلی منافات دارد و تمام کوشش های این
کشورها، و هم پیمانان اصلاح طلب شان، در
راستای ایجاد زمینه ای مساعد برای اقتباس
«مدل ترکیه» نیز به ناکامی انجامیده است. نه
اصلاح طلبان راهی بجائی برده اند و نه حمایت
گسترده‌ی غرب از رهبری موسوی / کروی،
توانسته است توفیق آنان را میسر سازد.
● روحانیت مستقل شیعه نیز دیگر استقلالی
ندارد و با اسلامی شدن حکومت هم اکنون در
دیوانسالاری ولایت فقیه مستحیل شده است؛
بطوری که دینکاران امامی بصورتی دائم التزاید
تبدیل به حقوق بگیران دولت می شوند و
کوشش اصلاح طلبان برای اعاده‌ی حیثیت به
آنها نیز سخت عبث می نماید.
● استبداد مذهبی فساد را بشدت گسترده

اغلب معترض اما بی عمل» انجام گرفت. اما وقتی
تاریخ مصرف آنها به اتمام رسید قدرتی برای
مقاومت در آنها باقی نمانده بود و بخش جنایتکار
دینکاران امامی بر همه چیز چیره شد تا ایران آن
روز رنگ «حکومت اسلامی معتدل» را (که
اسلامیست های اصلاح طلب دائماً از آن سخن
می گویند) نبینند.
بدینسان، همین ناکامی ملی / مذهبی ها در
حفظ حکومت و پیدایش حکومت خونریز
آخوندها اکنون، پس سه دهه، شرایط ایران را
نسبت به شرایطی که ترکیه کنونی و جوامع درگیر
بهار عربی در آن قرار دارند بکلی متفاوت ساخته
است.
● اکنون توده های گسترده‌ی ایران بشدت از
عملکرد حکومت مذهبی ناراضی اند و زندگی
خود را ضربه خورده‌ی آنها می بینند
● اکنون آزادیخواهی در ایران، نه به معنی
خواستاری حکومت مذهبی، که به صورت
خواستاری انحلال یک چنین حکومتی و استقرار

روحانیت، می توان با سرعت بیشتری به مقصود
رسید و همین «اشتباه محاسبه» (که اکنون به
ماجرای سفر دکتر ابراهیم یزدی از امریکا به عراق
و بردن آیت الله خمینی به پاریس جنبه‌ی
نمادین داده است) به شکست آنان انجامید.
آن آیت الله محیل ابتداء بعنوان یک نیروی اخلاقی
برتر ظهور کرد، خواستار آن شد که روحانیت در
سیاست دخالت نکند و کار را به عناصر مؤمن
مسلمان و آگاه از ارزش های امروزی (همچون
بنی صدر - بازرگان - یزدی) بسپارد.
دادن مهار دولت به دست مهندس بازرگان (رهبر
نهضت آزادی) و دولت موقت او، با حضور ملی /
مذهبی ها و افرادی از جبهه‌ی ملی، و انجام دادن
تغییر حکومت لائیک پهلوی به حکومت
اسلامی، تبدیل لفظ حکومت اسلامی به
«جمهوری» اسلامی، تبدیل مجلس مؤسسان به
مجلس خبرگان، نگارش قانون اساسی جدید و
افزودن اصل ولایت فقیه، و بسپاری از بدعت های
دیگر، همه به دست همین «عناصر معتدل و

● بازسازی اشغال یک سفارت خانه
غربی نشان از ته کشیدن امکانات،
ابزار و امکانات رژیم است!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

عدم تشخیص موقعیت!

شیرازه رژیم در حال از هم گسستن است؟ حمله به سفارت انگلستان و مواضع متناقض سران جمهوری اسلامی که دولت اش «ابراز تأسف» و عضو «خبرگان» و رؤسای مجلس و کمیسیون امنیت ملی اش آن را «تأیید»، و بخشی از محافظه کارانش آن را «علیه امنیت ملی» ارزیابی می کنند، به چه معنی است؟ آن هم در شرایطی که هر رژیم عاقلی اگر بخواهد با تحریم ها مقابله کند، باید یک سیاست نرم و نه تهاجمی در پیش بگیرد.

آیا سران و مشاوران رژیم، خامنه ای را با خمینی، نتایج اسفبار سی و اندی سال حکومت را با وعده های شیرین نخستین سال انقلاب اسلامی، دولت کنونی را با دولت بازرگان و شرایط تغییر یافته جهان امروز را با دوران جنگ سرد، اشتباه گرفته و اساساً قادر به تشخیص موقعیت خود نیستند؟

بدین ترتیب اگر جنگی در ایران درگیرد، مسبب آن رژیم جمهوری اسلامی است. از همین رو تنها نیرویی که می تواند از آن جلوگیری کند - درست مانند رژیم های طالبان و صدام و قذافی - عاملی جز «جمهوری اسلامی» نیست. کفایت جمهوری اسلامی با همکاری همه جانبه، خیال غرب و کشورهای منطقه را نسبت به برنامه اتمی خود آسوده کند تا نه تنها خطر جنگ بلکه تحریم های اقتصادی نیز به تدریج لغو شوند.

مگر بسیاری از رژیم های دیکتاتوری و واپسمانده با غرب روابط دوستانه ندارند؟ جمهوری اسلامی هم یکی از آنها! ساده اندیشی است اگر تصور شود تحریم هایی (که دامنه دلایل اش به عرصه حقوق بشر نیز کشیده شده است) به صرف زیر پا نهادن این حقوق، اعمال می شدند. آن هم در شرایطی که جنبش های اجتماعی به شدت سرکوب شده اند.

شرایط سوریه و لیبی تفاوت دارد: هم جنبش

شواهد تحریک آمیز یک جنگ افروزی!

**جایی که پای سرنوشت اعتقاد و اقتصاد در میان باشد
یک گروه خود سر می تواند شعله یک جنگ را شعله ور کند!**

شود - اما امروز هر حرکت مشابه می تواند زمینه را برای برخوردی فراهم آورد که سی سال پیش زمینه هایش وجود نداشت و مدتهاست بیش از پیش فراهم می آید.

مسبب یک جنگ احتمالی بودن اما به این معنی نیست که آغازکننده جنگ یا یک حمله نظامی نیز الزاماً جمهوری اسلامی خواهد بود. ولی اگر بود چی؟!

آیا آنگاه تمام محاسبات و ارزیابی های کسانی که درباره موافقت و مخالفت با حمله نظامی و جنگ، داد سخن داده اند، با این فرض که این

جنبش ها هستند!
ته کشیدن امکانات!

بازسازی اشغال یک سفارت خانه غربی پس از سه دهه، نشان می دهد ابزار و امکانات جمهوری اسلامی در راه تحمیل سیاست های خود ته کشیده و برگ سوخته ای را به کار برده که اگر روزی، چه بسا با پشتیبانی «بلوک شرق» و کسانی که معتقد به «مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا» بودند، برگ برنده تصور می شد - بدون آنکه پیامدهای اسفبار سیاسی و اقتصادی آن در جهان امروز پیش بینی

اجتماعی کوتاه نیامد و هم رژیم های آن دو کشور! توجه و قبول مسئولیت جهانی (نام اش را هر چه می خواهید بگذارید: پشتیبانی بشردوستانه! حمله نظامی! مداخله غیر نظامی!...) همواره مشروط به وجود فعال این جنبش ها است و نه زیر پا نهادن حقوق بشر و یا ناهنجاری هایی که بی کفایتی رژیم در بروز آنها حتا تأثیر مستقیم دارد. از همین رو جمهوری اسلامی با تمام توان جنبش های اعتراضی را سرکوب می کند زیرا بر خطر وجود آن ظاهر ایش از کسانی آگاهی دارد که مدعی همراهی و یا هدایت و رهبری این

جنگ از سوی کشورهای دیگر و از جمله غرب، صورت می‌گیرد و یا باید صورت گیرد، بر هم نخواهد خورد؟! آن وقت موافقت‌ها و مخالفت‌ها به چه شکلی در خواهد آمد؟

در نخستین نگاه، کار گروه‌هایی که با جنگ به هر شکلی مخالفت کرده‌اند، بر خلاف فکری که موافق حمله نظامی از سوی کشورهای خارجی است، بسیار آسان است: آنها همچنان با آن مخالفت کرده و می‌توانند افکار عمومی و نیروهای خود را علیه رژیم و جنگ، هر دو، بسیج کنند. توضیح و روشن‌گری درباره جنگی که از سوی رژیم آغاز شود نیز به مراتب بسی ساده‌تر خواهد بود.

آغاز یک جنگ احتمالی به مثابه خطای استراتژیک جمهوری اسلامی، سبب ریزش بیشتر بدنه حکومت خواهد شد و ناخواسته به اتحاد ملی یاری خواهد رساند. این فرض‌ها را نمی‌توان درباره حمله نظامی خارجی مدعی شد. ولی آیا اساساً شروع یک جنگ از سوی جمهوری اسلامی محتمل است؟ بله، هست!

گروه‌های خود سر!

جمهوری اسلامی بر خلاف تلاشی که پس از مرگ رهبر و بنیانگذار خود، آیت‌الله خمینی، به‌کار برد، هرگز به یک حکومت یکدست و منسجم تبدیل نشد.

رژیم ایران مجموعه‌ای از گروه‌های «خودسر» است! گروه‌هایی (که به دلایل اعتقادی و اقتصادی) حاضر نیستند آن را از دست بدهند. رابطه «اعتقاد» و «اقتصاد» در جمهوری اسلامی بسیار ساده عمل می‌کند: با منابع اعتقادی، بر منابع اقتصادی چنگ انداخته‌اند و با منابع اقتصادی به گسترش اعتقاد خود در منطقه و جهان می‌پردازند، بدون آنکه توانسته باشند آن اعتقاد را در بین مردم خود ایران حفظ کنند.

لیکن گروه‌های مافیایی و خودسر رژیم، که گروه فداییان اسلام‌اش نیز هفته گذشته وارد عمل مستقل شد، بر سر حفظ این منابع که با سرنوشت رژیم گره خورده است، به یک شکل نمی‌اندیشند و یک راه را پیشنهاد نمی‌کنند.

از همین رو در بسیاری موارد هر کدام از گروه‌های خودسر حرف خود را می‌زنند و تاجایی که بتوانند راه خود را می‌روند.

مواضع متناقض مقامات عالی‌رتبه رژیم، از دولت و مجلس تا نهادهای انتصابی زیر نظر «رهبر» درباره اشغال سفارت انگلستان در تهران (سه شنبه ۸ آذر ۱۳۹۰) بیانگر همین واقعیت است.

یک ویژگی گروه‌های خودسر این است که به یک بخش معین از نظام محدود نمی‌شوند. هر گروه خودسر افرادی از نهادهای مختلف را با خود همراه دارد.

حال با توجه به اینکه هر گروه، شبکه‌ای است که در نهادهای نظامی و اطلاعاتی و سه قوه رژیم نیرو دارد، تصور اینکه یک یا چند گروه از خودسران به این نتیجه برسند که با راه انداختن یک جنگ می‌توان رژیم را نجات داد نه تنها مطلقاً دور از

تصور نیست بلکه شواهد تحریک آمیز یک جنگ افروزی بیشتر به آن دامن می‌زند. نقش قوی و تعیین‌کننده اعتقاد رادربخشی از این گروه‌های خودسر، به ویژه بدنه آنها، نباید از یاد برد که اگر این جنگ به شکست آنان نیز بیانجامد، پیروز نهایی در آخرت، آنها خواهند بود!

جانیات زمینی و آسمانی!

به این نکته هم باید توجه کرد که شروع جنگ اشکال مختلف دارد. حمله آمریکا و متحدانش را به افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ در نظر بگیریم. چه کسی جنگ افغانستان را شروع کرد؟! آمریکا؟ نه! بلکه رژیم طالبان در افغانستان! این را من نمی‌گویم، شورای امنیت سازمان ملل می‌گوید. درست یک روز پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شورای امنیت سازمان ملل با تصویب قطعنامه شماره ۱۳۶۸ به اتفاق آراء، به آمریکا اجازه داد از طریق نظامی به «دفاع از خود» بپردازد.

جهان سالهاست خطر برنامه اتمی جمهوری اسلامی را در چهارچوب «دفاع از خود» پیگیری می‌کند. از همین رو یک «حمله پیشگیرانه» می‌تواند الزاماً نه از سوی غرب بلکه از طرف جمهوری اسلامی باشد.

این را هم من نمی‌گویم، سردار سرلشکر سید

یحیی رحیم صفوی، دستیار و مشاور عالی «فرماندهی معظم کل قوا»، یکشنبه ۲۹ آبان در اصفهان گفت. سردار صفوی یک هفته پیش از «صدایی شبیه انفجار» در این شهر (۷ آذر) که بدون آنکه منشاء آن (تأسیسات اتمی) تأیید شود، در سایه اشغال سفارت انگلستان (۸ آذر) قرار گرفت گفت: «مسئولان نباید فقط به شعار و حرف زدن اکتفا کنند. آنها باید در مقابل تهدید دشمن تهدید عملی انجام بدهند. دشمن را باید با هجوم عقب راند و استراتژی کشور در مقابل اقدامات دشمنان علیه کشور باید استراتژی هجومی باشد».

آیانی توان اشغال سفارت انگلستان را نوع «نرم» و «مزه» این «استراتژی هجومی» ارزیابی کرد؟ آیا تصور اینکه حکومتی که تمامی تغییر و تحولات منطقه را به حساب حقانیت و پرچمداری اعتقادی و استراتژیک خود می‌گذارد، بر اساس آنچه «دستیار و مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا» می‌گوید، به هر شکلی آغازگر یک جنگ باشد، بعید است؟

تمامی رویدادهای «بودار» ماه‌های اخیر را باید کنار هم گذاشت تا در یافتن پاسخ چندان دچار مشکل نشد.

متأسفانه رسانه‌های فارسی زبان خارج کشور توجه لازم را به سخنان «سردار صفوی» نشان ندادند اگرچه این سخنان آن هم از زبان فردی با چنین موقعیت ممتازی در رژیم، برای پی بردن به «اعتقاد» (ونه «شناخت») رژیم نسبت به موقعیت خود، اهمیت بسیار دارد. اعتقادی که نوع زمینی آن، یک بار جنایات استالینیسیم و رژیم‌های مشابه، بار دیگر جنایات نازیسم، و نوع آسمانی‌اش، جنایات جمهوری اسلامی را رقم زد. مقدمات هیچ جنگی یک شبه فراهم نمی‌شود و دلیل آن را نمی‌توان به یک عامل و عنصر محدود ساخت.

جنگ جهانی اول که دو سال دیگر، یک قرن از آغاز آن می‌گذرد، سالها بود که در بطن و متن جامعه اروپا تدارک دیده می‌شد و فقط آغاز آن با ترور ولیعهد اتریش در صربستان (ژوئن ۱۹۱۴) جرقه زده شد.

مقدمات جنگ جهانی دوم نیز سالها بود که فراهم می‌آمد و حمله رژیم هیتلری به لهستان (سپتامبر ۱۹۳۹) فقط پیامد فراهم آمدن آن مقدمات و مشهورترین دلیلی است که برای آغاز جنگ جهانی دوم نام می‌برند.

گروه خود سر و جنگ!

تمامی تغییر و تحولات شگفت‌آور منطقه که تا چندی پیش برای کسی تصورپذیر نبود و با این همه بسیاری از سیاستمداران و تحلیل‌گران به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی بدیهی‌ترین اتفاقات در حال روی دادن هستند، تنها در یک واکنش جهانی تعیین‌کننده می‌تواند به تثبیت برسد و نظم لازم را، (بدون آنکه بخواهم آن را پیشاپیش مثبت یا منفی ارزیابی کنم) پیاده سازد. نه تنها تجربه تاریخی، با توجه به امکانات محدود نظامی و ارتباطی که کشورها در قرون پیشین داشتند، بلکه تجربه قرن بیستم نشان می‌دهد که این واکنش جهانی همواره به صورت جنگ بروز کرده است. شاید امروز وجود ساختارهای دموکراتیک در اکثریت، تغییری در این واکنش ناگزیر به وجود آورده باشد ولی در جایی که حکومت‌های مهاجم و غیردموکراتیک حاضر نیستند با روند جهانی همگام شوند، این «تغییر» تا چه اندازه تعیین‌کننده خواهد بود؟

حال، آیا اگر مسبب یک جنگ احتمالی، خود، آغازکننده آن نیز باشد، تصورناپذیر است؟ در کشوری که می‌توان گروه گروه دگراندیشان سیاسی و مذهبی را از میان برداشت، نویسندگان و شاعران و سیاستمداران را به قتل رساند، هر روز دست‌کم حکم دو اعدام را به اجرا در آورد، با این همه دستگاه عریض و طویل سیاسی و نظامی و اطلاعاتی، فداییان اسلام را برای ترور به میدان فرا خواند، و هرگاه قافیه تنگ آمد، تجمعی راه انداخت و سفارت‌خانه‌ها را اشغال کرد، چرا یک گروه «خودسر» در جایی که پای سرنوشت اعتقاد و اقتصاد در میان است، نتواند آتش یک جنگ را شعله‌ور کند؟!

آغاز یک جنگ احتمالی، خطای استراتژیک یک حکومت اسلامی و سبب ریزش بدنه رژیم می‌گردد!



جامعه ایران و آمیختگی زندگی جنسی با تابوهای دینی وسنتی!



دکتر ابراهیم محجوبی

زندگی خصوصی جنسی

وقتی صحبت از مسایل جنسی می شود، همه می خواهند همه چیز بدانند، اما همه جرأت نمی کنند درباره آن بپرسند!

این امر تا حد زیادی قابل توضیح است. زیرا زندگی جنسی، خصوصی ترین و از همین رو فردی ترین جنبه زندگی اشخاص را تشکیل می دهد. تازمانی که جوامع بشری عنصر «فرد» و «فردیت» را کشف نکرده بود.

زندگی جنسی نیز مانند تابعی از یک متغیر، اسیر سنن و آداب و موازین فردیت ستیز بود. با دستیابی به دموکراسی و برجسته شدن عنصر «فردیت» در زندگی اجتماعی انسان ها، در این زمینه نیز دگرگونی هایی آغاز گردید. گسترش اندیشه های دوران نوزایی و سپس دوره روشنگری در اروپا، زمینه ساز اصلی توجه به جایگاه فردیت و جنبه های فردی و خصوصی زندگی انسان ها گردید.

هرچه دموکراسی بیشتر پا گرفت و تعمیق یافت، به همان اندازه نیز میزان توجه به فرد و نیازهای فردی وی افزایش یافت.

تابوهای جنسی

در این رهگذر، این سنت ها و باورهای زنگار گرفته بود که آهسته آهسته رنگ باخت و راه گسترش اندیشه های آزادیخواهانه و آزاد زیستی هموارتر گردید.

پیشرفت دانش و فن، به ویژه کشف وسایل مدرن پیشگیری از آبستنی و در رأس همه، قرص های ضد بارداری، یکی از ایستگاه های مهم در هم شکستن تابوهای جنسی و شیوه کهنه نگرش به زندگی جنسی بود.

بی سبب نیست که از این دوره، به عنوان دوران انقلاب جنسی و مرحله ای انقلابی در رهایی فردی و اجتماعی زنان نام برده می شود.

در جوامعی که سنتی باقی ماندند، از جمله جوامع اسلامی نظیر ایران، حکایت به گونه ای دیگر بوده است.

فقدان آگاهی جنسی، حلقه معیوب از زنجیره زندگی اجتماعی ایرانیان است!

فرهنگی سقوط کردیم.

فقدان آگاهی های ضروری

چنین است که امروز جامعه ما از فقدان آگاهی های ضروری پیرامون سکسوالیته عمیقاً رنج می برد. به طوری که می توان آن را حلقه ای ضعیف و معیوب در زنجیره زندگی اجتماعی ایرانیان به حساب آورد: چشم اسفندیار دنیای احساس ها و نفسانیات آنان.

این نقطه ضعف ذهنی و فرهنگی، در کنار نابکاری و ریاکاری حکومت اسلامی، از عواملی است که به زمامداران امکان می دهد موضوعات جنسی و ساده تر بگوئیم «سکس» را به صورت یکی از حربه های تبلیغاتی در سرکوب مخالفان و دگراندیشان به کار گیرند. چندی پیش مطلبی در یک روزنامه الکترونیکی خواندم که دقیقاً به همین موضوع پرداخته بود مطلب، «سکسی ترین انقلاب جهان» نام داشت و نشان داده بود که آخوندهای حاکم از آغاز حکومت تاکنون، هر جا خواسته اند فرد یا جریان مخالفی را

در این جوامع، دموکراسی نتوانست خود را به شیوه زندگی حاکم تبدیل کند، هر چند که اندیشه های آن اینجا و آنجا شکل گرفت و گاه گذاری هم خودی نشان داد. اما مشکل همچنان باقی مانده و تا به امروز نیز کم و بیش به همان قوت خود باقی است.

علت، سخت جانی و دیرپایی سنت ها و حکومت هایی بوده است که ادامه سلطه خویش را در حفظ و تقویت آن سنن می دیده اند.

در جامعه ایران، تابوهای مربوط به زندگی جنسی و مظاهر آن، همیشه سخت پوست و مقاوم بوده است با سلطه سیاه حکومت فقها، این سخت جانی، جانی تازه گرفت و رشته های کم و بیش قابل رؤیت پیشرفت های ذهنی و فرهنگی - که از دوران مشروطه تا سال های پنجاه، آرام آرام تنیده شده بود - به یک باره از هم گسست.

نتیجه آن که در این عرصه نیز در قعر نوعی بدویت

جامعه کنونی ایرانی در قعر نوعی بدویت فرهنگی سقوط کرده است!

عوارض روحی و جسمی پدید آورد، چراکه لذت بردن از زندگی جنسی، همواره با این امر سروکار دارد که انسان با بدن و احساس خویش چگونه رفتار کند.

آگاهی جنسی

امروز، تربیت جنسی جزئی از آموزش عمومی افراد جامعه است. البته در جوامع آزاد، عوامل سودا پیشه می کوشند همانند دیگر عرصه های زندگی، مسائل زندگی جنسی را نیز به وسیله ای برای پول سازی تبدیل کنند. این یک واقعیت است، اما این یک واقعیت منفی، نمی تواند پیشرفت های روزافزون در زمینه ارتقاء و آگاهی جنسی شهروندان را، در سایه قرار دهد. انسان ها و جوامع، از این پیشرفت ها به اشکال گوناگون بهره مند می شوند. اما در جامعه ایرانی و جوامع مشابه، تربیت جنسی، غالباً و اساساً بد فهمیده می شود. کما این که، حداکثر و در بهترین حالت، آن را به معنای آگاهی و آشنایی به فوت و فن و شیوه های برقراری روابط جنسی تعبیر می کنند. این یک بدفهمی فاحش و زیان بخش است.

در حالی که، تربیت جنسی به مفهوم علمی، عبارت است از ایجاد توانایی برای درک صحیح هویت جنسی به معنای اجتماعی آن. منظور این است که انسان ها، هویت جنسی معین، بلکه به مفهوم اخذ آگاهی های زیست

بکوبند. مشتی «جرایم جنسی» هم بر جرم های ادعایی خود افزوده اند.

این نشان می دهد که چگونه حکومت های خودکامه می توانند تابوها و بدآموزی های اجتماعی را در خدمت امیال سیاسی خویش در آورند. نمونه مشخص آن، اقدام جنایتکارانه در حکومت صدام حسین و اعدام دسته جمعی زنان روسپی در بغداد بود.

شکوفایی زندگی جنسی

گفتم که «سکسوالیته» جزئی از زندگی درونی و نفسانی انسان هاست. بنابراین، هیچ قدرت اجتماعی، حق دخل و تصرف در آن و یا تعیین تکلیف برای آن را ندارد.

در جوامع اسلامی مثل ایران، ذهنیت اجتماعی غالب (و بدتر از آن) حکومت ها می کوشند زندگی جنسی افراد را تعریف کرده و خط و مرزهای آن را تعیین نمایند.

این عارضه به غایت ناهنجار اجتماعی، نه تنها زیان بار بلکه فاجعه آفرین است. در چنین فضایی، از یک سو، شکوفایی زندگی جنسی در افراد، پژمرده می گردد و از سوی دیگر، سنگ های درشت بر سر راه آموزش صحیح جنسی و باز پروری انسان ها غلتانده می شود.

زیرا، همان گونه که اختلافات جنسی و روحی می تواند به مشکلات جنسی بیانجامد. نابسامانی های زندگی جنسی نیز قادر است



نشان داد!

مشکل شرف، حیثیت و غیرت؟

در جوامع اسلامی، زندگی جنسی زن، با موضوعاتی قابل تفسیر مانند «شرف»، «حیثیت»، «غیرت» و غیره پیوند خورده است.

جامعه، خانواده و گاه (مضحک تر و در عین حال غم انگیز تر از همه) حکومت، همین اندیشه و ذهنیت را بخشی از زندگی روزمره کرده اند.

اگرچه در آموزه های اسلامی، موضوع میل و لذت جنسی نادیده گرفته نشده، اما این «امتیاز»، مردانه و برای مردان است نه زنان! این آموزه ها در برخورد با مسائل سکسوالیته، به نوعی سلسله مراتب جنسی اعتقاد دارد که در آن، زن همواره در مقام «مفعول» و موضوع «اراده جنسی» مرد در نظر گرفته می شود. قرآن، زنان را «کشتزار» هایی می داند که مردان

شناختی و روان شناختی درباره عمل جنسی و ارزش های آن درک نمایند.

تبعیض جنسی علیه زنان

مقایسه دو درک فوق نشان می دهد که برخورد فروگاهانه با پدیده سکسوالیته، چقدر می تواند آسیب رسان باشد.

در جامعه ایران امروز نه تنها این درک فروگاهانه وجود دارد بلکه با عنصر زشت دیگری یعنی تبعیض زنان در هم آمیخته است. بر بستر این درک و ذهنیت و رفتار، وضعیت تربیت جنسی ما ایرانیان، تا حدیک فاجعه آشکار فرارفته است.

در جامعه کنونی کشورمان مردها می توانند هرگونه که می خواهند از زندگی جنسی خویش متمتع شده و اسب سرکش امیال خود را در این وادی هرطور که خواستند بتازانند. اما در مورد زنان، کوچک ترین نشانه های رفتار «مستقل» جنسی، رفتاری که حاکی از ابراز آزادانه

در ایران زندگی جنسی مردان، استقلال و فردیت تا حد زیادی تائید می شود، اما در مورد زنان بی درنگ آن را به امری ناموسی بدل می سازد!

مؤمن حق دارند هر وقت و از هر سوی آن که خواستند به آنجا بروند و هرچه خواستند در آن بکارند!

متأسفانه، چنین تفکری، یکی از پایه های اصلی آموزش و پرورش جنسی در ایران است. بر این اساس، عملاً و نظراً، حق زنان برای برخورد فردی و مستقل با زندگی جنسی شان، نادیده گرفته می شود.

در اینجا، تنها چهارچوب ممکن و مجاز برای بهره مندی زنان از زندگی جنسی، ازدواج است و بیس در حالی که، در مورد مردان، قضیه فقط به ازدواج محدود نمی شود!

احساسات جنسی باشد - نه تنها قابل تحمل نیست - بلکه در جا با صفاتی چون «فاحشه»، «خراب» و امثال آن متصف می گردد.

جامعه ایرانی، در زندگی جنسی مردان، استقلال و فردیت را تا حد زیادی تأیید می کند. اما در مورد زنان، بی درنگ آن را به امری ناموسی بدل می سازد.

خدا شمه دار شدن این «ناموس» من در آوردی، به مردان حق می دهد تا زن «خاطی» را ادب کرده و حتی به قتل برسانند. در این گونه موارد، حتی قانون نیز تحت عنوان دفاع از ناموس و شرف و غیره، از مردان مجازاتگر حمایت می کند. می بینید که فاجعه، روی فاجعه می آید و زخم ها ضخیم تر از آن است که بتوان همه لایه هایش را





حکومت خودکامه مذهبی بدآموزی‌های اجتماعی را در خدمت هدف‌های سیاسی خود بکار می‌گیرد!

آزردگی جنسی ونه بیماری

موضوع دیگری که در نحوه تربیت جنسی ما ایرانیان از توازن درستی برخوردار نیست، مربوط به فهم خود و ویژگی زندگی جنسی انسان هاست.

به همین خاطر، سمت‌گیری مختلف جنسی نه تنها به رسمیت شناخته نمی‌شود، بلکه غالباً با واژه‌هایی چون «انحراف»، «بیماری» و نظایر آن، انگ می‌خورد.

در این زمینه (حتی در میان ایرانیان خارج نشین)، واژه طبیعی (نرمال) بی‌جا و بی‌جا، خوار گونه، مصرف می‌شود.

اصولاً وقتی گفته می‌شود این یا آن پدیده «نرمال» نیست، باید دید «نرمال» چیست. این اصطلاح، قبل از هر چیز، یک مفهوم آماری است. یعنی آنچه که اکثریت انسان‌ها انجام می‌دهند، طبیعی تلقی می‌شود و آنچه که کمترین آنها می‌کنند، غیر طبیعی، اما این فقط یک معیار تقریبی و تخمینی است.

طبیعی بودن واقعی و غیر قراردادی، بسیار فراتر از این‌ها می‌رود! هم جنبه فردی دارد و هم جنبه فرهنگی و ملی، یعنی «نرمال بودن»، بایستی از فرد تافرد، طور دیگری فهمیده شود و تأثیرات حوزه‌های فرهنگی نیز در آن وارد گردد. چندی پیش یک پزشک ایرانی در یک گفتگوی مطبوعاتی، شهامت به خرج داده و افراد «دگر جنس نما» (Transvestite) را نه منحرف،

بلکه بیمار خوانده بود. این اشاره هوشمندانه، در واقع می‌خواست وضع نابسامان تربیت جنسی در ایران و ضرورت بازنگری در آن را بیان کند.

پرهیز از پرده پوشی

با آنچه ذکر شد، می‌بینیم که بازنگری در تربیت جنسی ما ایرانیان، یک نیاز مبرم و جدی است. این نیاز اگرچه خاموش است، اما تظاهرات مختلف آن، به اندازه کافی پرسر و صداست!

بدیهی است، پایه ریزی شرایط بازپروری جنسی، در جامعه‌ای که به پنهان اندیشی و پرده پوشی عادت کرده و زیر مهمیز حکومتی قرون وسطایی به تنگی نفس افتاده، کار ساده‌ای نیست. اما باید از جایی شروع کرد و همانند آن پزشک شجاع، ذره ذره، به ذهنیت‌های معیوب جامعه در عرصه سکسوالیته نیز ضربه وارد نمود.

بی‌شک، این کار بایستی آرام، پیوسته و متناسب با سطح شعور و گنجایش‌های فرهنگی جامعه پیش رود. اگر در غرب از «انقلاب جنسی» سخن گفته می‌شود، برای ما نمی‌توان چنین انقلاب‌هایی را توصیه نمود. به ویژه که ما تجربه بدی هم از انقلاب داریم! اما هر اقدام اصلاحی در این زمینه، بی‌تردید می‌تواند جنبه انقلابی داشته باشد. در این راستا، پاره‌ای از عرصه‌های مهم کار را می‌توان یادآوری نمود:

● آموزش جنسی، همواره باید از اینجا شروع

کند که زندگی جنسی، امری فردی و به غایت فردی است. بنابراین، آزاد شناختن گرایش‌های جنسی انسان‌ها و اختیاری بودن آن، حق مسلم هر شهروند است. این حق، بایستی با امکان دادن آگاهی‌های لازم درباره جوانب زیست شناسانه، روان شناسانه و زیبایی شناسانه سکسوالیته تلفیق گردد.

● سکسوالیته نباید با تابوهای دینی و سنتی آمیخته شده و بدتر از آن به وسیله آن تعبیر و تفسیر گردد. بلکه بایستی به عنوان یک گرایش کاملاً طبیعی و انسانی که در نهاد انسان‌ها به ودیعه گذاشته شده، دریافت شود.

● بهره‌مندی از زندگی جنسی، از حقوق طبیعی و بدیهی انسان هاست. وظیفه جامعه نه سنگ اندازی در راه تحقق این حق، بلکه سامان دادن به شرایط تحقق و شکوفایی سالم آن در فرد شهروندان است.

● بازپروری جنسی، بایستی بتواند انسان‌ها را در امور زندگی جنسی از سطح غریزه‌گرایی صرف به سطح ادراک فرهنگی - زیباشناختی ارتقاء دهد. این امر، عامل مهمی در تأمین و تضمین سلامت روحی و جسمی انسان هاست.

● تفهیم تندرستی جنسی، شیوه‌های پیشگیری از بارداری ناخواسته (به ویژه آموزش مقابله با بیماری‌های مقاربتی) می‌تواند و باید یکی دیگر از هدف‌های تربیت مجدد جنسی باشد. برای این کار، ما به درجاتی از فاش‌گویی و فاش‌نمایی در رسانه‌های همگانی نیازمند هستیم. و این همان چیزی است که هنوز در جامعه ما «تابو» است و افراد درباره‌اش «یواشکی» و مخفیانه حرف می‌زنند و مخفیانه هم پی می‌گیرند!

● آموزش جنسی درست، بایستی این اندیشه را رواج دهد که ازدواج نهادی برای انجام عمل و «مناسک» جنسی نیست.

● متأسفانه این دریافت در جامعه ما هنوز جا نیفتاده است. از دوران دانشجویی، نمونه‌ای را به یاد می‌آورم که در اینجا مصداق جدی دارد. یکی از دوستان دانشجوی، به دانشجوی دیگری که قصد ازدواج داشت، بازندی خاصی گفت:

— ناکس، از این به بعد می‌خواهی همخوابگی رایگان داشته باشی؟!!

این تفکر مردسالارانه، را بایستی بکلی دور انداخت.

● بدون زدودن اعتقادات تبعیض‌آمیز میان زن و مرد، نمی‌توان به تربیت صحیح جنسی در جامعه دست یافت. حق محظوظ شدن شدن از زندگی جنسی، بایستی برای مرد و زن به یک نسبت مقدور شده و به رسمیت شناخته شود.

● بالاخره این وظیفه اداره کنندگان جامعه است که به تربیت متخصصان و کارشناسان مسائل جنسی همت‌گمارده و خدمات آنان در سطوح مختلف به شهروندان عرضه نماید.



چکه! چکه!

شهید علم و آزادی

«روزبه» ایرانی بزرگ‌ترین شهید علم و آزادی است او به نام «ابن مقفع» اسلام آورد و در خدمت خلفای عرب درآمد. منصور خلیفه به قدری از علم و ترجمه کتب فارسی به عربی و کارهای دیوانی او دچار حیرت و هراس شده که در ۳۶ سالگی امر بر قطعه قطعه کردن او داد.

کساد دوزخ!

در اساطیر یونان «اسقلیپوس» خدای علم طب است که در معالجه معجزه و حتی مردگان را زنده می‌کرد و مشهور است در این کار به قدری پیشرفت نمود که جهنم نزدیک بود خالی از سکنه بماند! «هاوس» خدای دوزخ بود از خدای خدایان «ژئوس» خواست در این مورد فکری بکند و ژئوس نیز اسقلیپوس را دچار صاعقه کرد.

اولین تزار روسیه

اولین لقب تزار را «ایوان مخوف» پادشاه روسیه داشت (۱۵۳۳ تا ۱۵۸۴ میلادی). او از سه سالگی وارث سلطنت بود. در جنگ با سوئدی‌ها و لهستانی‌ها موفقیتی نداشت. او با قساوت صدها نفر را به اتهام توطئه قتل ولیعهدش، اعدام کرد و در سال ۱۵۸۰ از فرط عصبانیت پسر خود را کشت.

پاپ پر قدرت

پاپ لئوی کبیر از ۴۴۰ تا ۴۶۱ در این مقام بود و امپراتور روم به دستورات این پاپ مرجعیت قانونی داد و از سال ۵۹۰ با پاپ شدن گریگوری، در واقع او امپراتوری بلامنازع بود و تمام فرمانداران و فرماندهان نظامی به انتخاب این پاپ منصوب می‌شدند. علاوه بر آن تمام پادشاهان بلاد در خدمت کلیسا بودند.

نفت و گندم!

بزرگ‌ترین معامله گندم و نفت میان آمریکا و شوروی سابق در ۱۹۷۵ انجام گرفت: پنج میلیون تن گندم در برابر ۱۰ میلیون بشکه نفت. اما روسیه از سال ۲۰۰۰ توانست در خودکفایی گندم اقدام کند. به طوری که در این سال صادرکننده گندم بود.

مجلس مشاور دولت!

اولین پارلمان جهان در سال ۱۰۲۰ میلادی در ایرلند، شمالی‌ترین ممالک مستقل اروپا تأسیس شد. نمایندگان توسط مردم انتخاب می‌شدند ولی مسئولیت اجرایی نداشتند و نظر مشورتی می‌دادند. در واقع اولین مجلس جهانی مشاور دولت بود.



داریوش باقری

وقت تمام!

به یک جایی از زندگی که رسیدی!
می فهمی رنج را نباید امتداد داد!
باید مثل یک چاقو که چیزها
را می برد و از میانشان می گذرد!
از بعضی آدم ها بگذری
و برای همیشه تمامشان کنی!

سئوالات بی جواب

- چرا وقتی باتری کنترل تلویزیون تمام می شود دکمه های آن را محکم تر فشار می دهیم؟
- چرا می گویند طرف مثل «بچه خوابش برده»! در حالیکه بچه ها هر دو ساعت یک بار از خواب بیدار می شوند و گریه می کنند؟
- چرا اگر به کسی بگوئید که در فضا ۴ میلیارد ستاره وجود دارد! باورش می شود ولی اگر به او بگوئید رنگی که به دیوار زده شده، هنوز خیس است ولی تا با دست خودش امتحان نکند مطمئن نمی شود؟
- چرا برای انجام مجازات اعدام با تزریق آمپول سمی، از سرنگ استریل استفاده می کنند؟
- اگر حرف درست این باشد که ما به دنیا می آییم تا به دیگران کمک کنیم پس دیگران برای چی به دنیا می آیند؟
- چرا نمیشه زیر آب گریه کرد؟
- چطور ممکن است که انسان اول به فضا سفر کند و بعدا به فکرش برسد که زیر چمدانش چرخ بگذارد؟
- چرا اگر توی صورت سگ ها فوت کنید، کلافه می شوند ولی اگر با ماشین آنها را به بیرون بیاورید، آنها سرشان را از پنجره اتومبیل بیرون می آورند و مث خر کیف می کنند!

بقی. بقی.

از گورخری پرسیدم:
ناراحتی، یا ذاتا افسرده ای و بعضی روزها خوشحالی؟
— تو سفیدی راه راه سیاه داری، یا اینکه سیاهی راه راه سفید داری؟
گورخر به جای جواب دادن پرسید:
کتیفه؟ یا کتیفن و فقط شلوارت تمیزه؟
و گورخر پرسید و پرسید و پرسیدم، و پرسیدم و پرسیدم و بعد رفت.
دیگه هیچ وقت از گورخرها درباره ی راه راهشان چیزی نمی پرسم!
ساکت می شوی؟
— ذاتا خوشحالی بعضی روزها

مسابقات عملیات تجسسی و اطلاعاتی در جنگل! اعتراف خرگوش!



های داخلی جمع می شوند و در حضور مردم تماشاچی و داوران بین المللی هیکل نیمه جان خرس سیاهی کشان کشان و با فریاد مرگ بر خرگوش! توسط مامور ضد اطلاعات و به کمک نیروهای لباس شخصی به سوی جایگاه دآوری کشیده ورها می شود! مقابل جایگاه مامور ویژه نهاد رهبری ولی فقیه، فریادی می زند: بفرمایید این هم خرگوش فراری! همگی با تمسخر و ناباوری به او و ماموران امنیتی نگاه می کنند!! مأمور ویژه نهاد رهبری و سرپرست گروه تجسس با اطمینان کامل ادامه می دهند: باور نمی کنید؟ از خودش بپرسید تا به شما ثابت شود. این حیوان، در اعترافاتی (که در وزارت اطلاعات و امنیت رژیم جمهوری اسلامی موجود است) «خرگوش بودنش» ثبت شده است!

سپس خطاب به خرس گفت: آهای چیزایی که به ما گفتی رو به اینام بگو! خرس با تنی مجروح و قیافه ای زار و نزار گفت: به جونِ مادرم من خرگوشم!

رودخاکستر می شود. پس از دو ساعت پیکر نیمه جان خرگوش از میان خاکسترها شناسائی و تحویل داوران مسابقه می گردد!

بعد نوبت مامور جمهوری اسلامی است که خرگوش سوم رها می شود. پس از مهلت تعیین شده تجسس آغاز می گردد. یک تیم گسترده از نیروهای مردمی و بسیج دعوت می شوند و به سرپرستی مأمور ویژه ولی فقیه، تمام جنگل را قورق کنند. کلیه ارتباطات موجود بین جنگل و دنیای خارج قطع می گردد. نیروهای بسیج تا عمق دو متری جنگل را شخم می زنند و هر چه درخت سبز و گیاه سبزر جنگل است ریشه کن می کنند. لانه همه پرندگان، جوندگان، خزندگان و درندگان را تخریب می کنند. تمام جنگل را با گازهای مخصوصی آلوده می کنند و از انواع سلاح های سرد و گرم استفاده می نمایند. این جستجو سیزده روز طول می کشد و کلیه مناطق آلوده و تمام خرس و خاشاک جنگل سوزانده و پاکسازی می شود در صبح روز چهاردهم تمام رسانه

روزی روزگاری در گوشه ای از این کره ی خاکی قرار شد قدرت «ضد اطلاعاتی» سه کشور آمریکا، روسیه و جمهوری اسلامی ایران در یک مسابقه مقایسه شود!

مسابقه از این قرار بود که در جنگل انبوهی خرگوشی رها شود و پس از نیم ساعت تجسس کنند. و هر کس سریع تر خرگوش را شناسایی و دستگیر کند برنده مسابقه شود!

مسابقه شروع می شود و ابتدا طبق قرعه کشی نوبت آمریکا است که در «سیا» بازی خود قدرت نمایی کند. اولین خرگوش رها می شود. پس از نیم ساعت مامور آمریکایی وارد عمل شده. او از طریق ارتباط با ماهواره جاسوسی و روش های مختلف از قبیل امواج رادیویی، مادون قرمز و... زودتر از نیم ساعت خرگوش را گرفته و سالم تحویل داوران مسابقه می دهد!

نوبت دوم به مامور اطلاعاتی روسیه می رسد. پس از رها شدن خرگوش دوم، مامور روس وارد عمل می شود و با یک انفجار مهیب تمام ناحیه ای که احتمال وجود خرگوش در آن می



ژاله اصفهانی

در آئینه

من آذرخش شبان ام،
کز ابر تیره دمیدم
چه غم که شد شب ابری
سر سیاه و سفیدم.

به سایه روشن موی ام،
درون آینه گویم:
به جز تو کیست بداند
که روز و شب چه کشیدم؟
تلاش من همه آن بود
در صحرای سوزان
که ناشکفته نخشکند
غنچه های امیدم

جهان و مردم اورا
بسا که دیده ام، اما
ندیده بودم خود را
کنون در آینه دیدم:

که آتش دل ابرم
که سایه ی سرکوه ام
چه سرکش است شگفتا
سر سیاه و سفیدم!



زنده یاد عمران صلاحی

خار

حتی تن نسیم
از این سیم خاردار
خونین است،

شور گریز، در من
می جو شد،

می خواهم
هر تکه از لبلس مرا

خاری
بردارد و به باد سپارد،

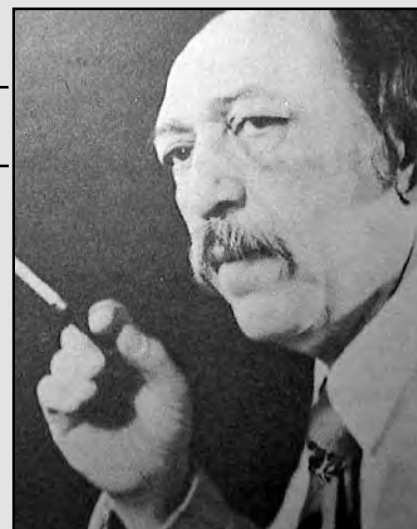
می خواهم
یک شب گلوله ای

بر شیشه سکوت پراند
سنگی.

ای کاش بین ما
گر خار می کشیدند
با خارهای ساق گل سرخ
دیوار می کشیدند!

غزل فریدون توللی

فسون غنچه لبی ...



اقاقیاست مگر گو شواره در گو شش
که خوشه ریخته بر دوش نسترن پوشش
ز عاج سینه، فرو لغزش به مرمر ساق
چو شادمانه خزم در بهشت آغوشش
دل به نرمی آن شیب جاودانه ربود
خطی که از بن گردن، کشیده تا دوشش
فروغ شمع نخواهم به بارگاه وصال
چو بر لبان من افتد، لبان خاموشش
ز شهید بوسه نابش چگویمت که هنوز
چو باد در رگ جان شعله می زند جوشش
مگر بهار امید است و بوستان خیال
که بوی زنبق و یاس آید از بناگوشش؟!
دلی که بوسه به زنبور انگبین آموخت
فسون غنچه لبی، ساخت مست و مدهوشش
سحر دمید و لبم بوسه گیر آن لب مست
هر آنکه بوسه به کردار من زند، نوشش!
شکفته تر شد و شاداب تر به گلشن یاد
گلی که از دل و جان ساختم فراموشش
چه نغمه خواند «فریدون» به گوش تشنه دوست
که نارسیده به پایان، رمیده شد هوشش

س — نبوی

مرگ ستاره

مردند اختران
همه تک تک
اما شنیده ام
مرگ ستاره
زادن روز است

حمید رضا عطایی

غرق

در لبم می راندم
ناگهان
مثل دو چشمان تو،
شد دریا
پس غرق باید شد
می دانستم!

منوچهر نامی

با سکوت

بگذار تا سکوت

آهسته از قلبم بگذرد

اینسان که درد

باز با غم بیگانه ست

باشد به تحسین درختی،

بنشینیم که

در عمق بی سکون غروب

از تبارش

جدا مانده است.



شیرین رضویان

فصلی دیگر

رقصیده بودم

هر بهار

تابستان

پاییز

زمستان

با آوای الوان فصل ها

با جامه ای از شکوفه های نارنج

هر بهار

با تن پوشی از طراوت سبز علف

هر تابستان

با ردایی از برگ های زرد و سرخ

و گیسوانی به رنگ غروب در پاییز

حتا

عروس سپید پوش زمستان نیز

در فصل های زمینی

گرم بوده ام

سرد بوده ام

کبود بوده ام

آبی و گاه آفتابی نیز

با دست های تو اما

گویی

فصل دیگری در باغ زندگانی ام آغازید

فصلی به رنگ چهار فصل

با رنگ های دیگر و دیگرتر

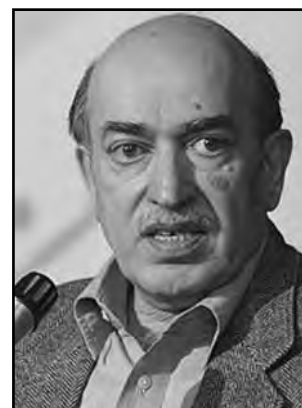
فصلی از همه فصل های زمین برتر

فصلی به رنگ عشق

آشنایی

ایمان

این فصل پنجم اطمینان.



سیروس شمسا

یک صدا

از صداهای آن سال ها

یک صدا

مانده است

(از عبور مه و ابر،

در آسمان های دیروز و دور)

همچنان در فضا

از صداهای آن سال ها

یک صدا

آن صدایی که می خواند

(در غروب دل انگیز ایران تنها)

در یغا

زندگی مثل یک جوی آب است

می رود عاقبت از حیات شما

افشین شاهرودی

در انتظار

دیشب

برای خودم

یک نقاشی کشیدم:



گو شه ی آسمان یک ماه



روی زمین یک خانه



و کنار حیات یک چاه

حالا هم

برای خودم

باغچه ای می کشم

و منتظر بهار می مانم



رویا سلیمی

یک زمزمه!

فردا

از عشق می گویم

از چشم های تو

از کوچه هایی،

که انتها ندارند

فردا، یک روز

تازه است

یک زمزمه ی

پر آوازه است

ناهید شرفی

سیب کال

کجایی

ای خورشید موعود؟!؟

زمین بی تو

یک گوی سرد است

یک سیب کال

کجایی

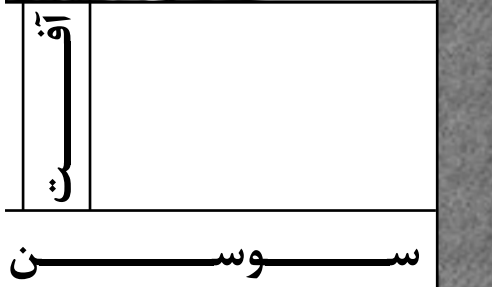
ای عدالت محض؟!؟

دلیم بی تو

یک تکه یخ است

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۶)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.



خیابان کنسرت خواننده های کوچه و بازار!

با غوغای کنسرت
«بانو ناشناس»
ناگهان چندین
خواننده
«بانو ناشناس»
در لاله زار
کنسرت گذاشتند!

خاطره های فراموش نشدنی

● به دنبال تقاضای ما از خوانندگانمان برای ارسال خاطراتی از سال های دور و دیر خیابان های خاطره انگیز لاله زار و اسلامبول در چند هفته اخیر، دوستانی که لابد مثل ما سن و سالی ازشان گذشته، شرح خاطراتی از این دو خیابان قدیمی و شیک آن زمان ها ما را سال داشته اند و بیشتر شرح همان سینماها و همان فیلم هایی است که در شماره های گذشته به آن اشاره کرده بودیم و این که بارها و بارها چه لذتی می برده اند و می دیدند زن ایرانی بدون این که کسی مزاحمشان شود در خیابان لاله زار سالانه سالانه با ناز و فخر به مردان گردش می کردند و آقایان آه می کشیدند!

خیلی ها «دنیای لاله زاریشان» سینماها آنجا بود و خاطره هایی که از آن فیلم ها داشتند (خاطره سردبیر محفوظ است که به دنبال همه آنها می آید).

خواننده ناشناس

یکی از دوستان ما، راجع به اشاره ای که به کافه های لاله زار کرده بودیم برایمان یادداشتی ارسال داشته که: در لاله زار هیچ کافه ای نبود که خواننده ای در آن برنامه ایجاد کند. این خیابان، اختصاص به سینماها و تئاترها داشت و مغازه ها و فروشگاه های لوازم زنانه و همانطوری که نوشتیم فروشنده های پارچه فاستونی و چند مغازه متفرقه و خیاطی های مردانه! این دوست ما نوشته است: از جمله ویژگی های لاله زار یکی هم کنسرت دوشیزه یا «بانو شناس» بود که بعد از یک اجرا، سرو صدای فراوانی به پا کرد.

به عنوان دوشیزه یا «بانو شناس» چند صفحه ۷۸ دور هم به بازار آمده بود و خیلی زود مشتریان فراوانی پیدا کرد.

این خواننده ناشناس! در واقع «پوران» خواهر زاده بانو روح بخش خواننده معروف آن روز رادیو بود که از کوچکی آواز خوشی داشت. یکی از بستگانش او را به کلاس موسیقی عباس شاپوری نوازنده و آهنگساز معروف معرفی کرد و پوران خیلی زود با استعدادی که داشت مراحل اولیه خوانندگی را گذراند و عباس شاپوری چند آهنگ برای او ساخت که به صورت صفحه در دسترس مردم قرار گرفت.

پوران گرچه صدایش در حد صدای دلکش و روح بخش نبود ولی جذابیت خاصی داشت که بعدها مورد تأیید شورای عالی موسیقی هم قرار گرفت که می تواند در رادیو هم بخواند.

اما کار آواز و خوانندگی پوران با عباس شاپوری به ازدواج کشید و چنان که گفتیم عباس شاپوری ترو چسبان در یک روز جمعه کنسرت بزرگی در لاله زار برگزار کرد به اسم «دوشیزه ناشناس» یا «بانو شناس» که با صدای تازه و جذاب پوران با

مهوش پایه گذار معروفیت خواننده های کافه های تهران شد با ترانه معروف: – این دست کجه؟ کی میگه کجه؟! دشمنته!

مهوش گوشتالو بود و هنگام اجرای برنامه پیراهنی می پوشید که نسبتاً کوتاه بود و هنگامی که می رقصید و چرخ می زد پرو پاچه های عریان و گوشتالوی او باعث انبساط خاطر (شادی) تماشاگران می شد و به شدت برای او ابزار احساسات می کردند و سوت بلبلی می زدند!!

در آن زمان در اغلب فیلم های فارسی که تازه مشتریانی پیدا کرده بود یک یا دو صحنه رقص مهوش گنجانده می شد تا فیلم به اصطلاح «بگیرد»!

شهرت و عمر «مهوش» کوتاه بود و در یک شب که با اتومبیل همراه با همسرش بهرام حسن زاده نوازنده و رهبر ارکسترش و چند دوست دیگر از کافه برمی گشت در انتهای خیابان شاه در چهارراه باستان با اتومبیل دیگری به شدت تصادف کرد و از سر نشینان آن اتومبیل فقط مهوش (که رانندگی می کرد و چراغ قرمز را رد کرده بود) کشته

آغاز به فعالیت کرده و گل کرده و آنها نیز اشتها پیدا کرده بودند مانند قاسم جبلی و بهرام سیر، علی نظری و... اما «مهوش» با همان یک کنسرت اشتها فراوانی یافت و هر شب در کافه ای واقع در جاده شمیران بالاتر از چهارراه قصر برنامه داشت. شهرت و محبوبیت «مهوش» با آهنگ و ترانه ای بود که به نام «کجه»: تو که از هند اومدی، انقده بودی، انقده شدی، به من بگو این دست کجه؟ سپس قری می داد و پشت به تماشاچی باسن اش را می چرخاند و می پرسید: این کون کجه؟ جماعت دسته جمعی جواب می داد: کی میگه کجه! دشمنته!

ترانه دیگری که از «مهوش» معروف شد «سبز کشمیر ما، شب بیا به خانه ما» بود این شهرت خوانندگی که با رقص مهوش همراه بود، به قدری بالا گرفت که یک صحنه از خوانندگی و رقص او معمولاً در سینمای شهرستان هادر لابلای حتی فیلم های خارجی پخش می شد.

موفقیت همراه بود.

ولی از هفته بعد چندین بانو و حتی «دوشیزه» ناشناس که سن و سال هم داشتند در لاله زار کنسرت گذاشتند.

برای اولین بار نیز «خانم دلکش» در سینما «متروپل» در یک کنسرت شرکت کرد که از آن استقبال فراوانی به عمل آمد.

کی میگه کجه

یکی دو هفته بعد «محمد ارباب» – یکی از کارچرخان لاله زار (مدیر و صاحب بعدی کلبه مولن روز در کوچه سینما ملی لاله زار و همسر خانم جمیله رقصه معروف) ترتیب یک کنسرت بزرگ داد به نام «بانو ناشناس». در این کنسرت «مهوش» برای اولین بار به روی صحنه آمد و این برنامه را هم گرفت و از آن پس چند سینما و هم چنین «تئاتر پارس» در لاله زار مرکز برگزاری کنسرت خواننده ها باشد از جمله خواننده های مرد آن روز که (با فیلم های فارسی که در دهه ۱۳۳۰

آفت، پریوش گل کردند ولی «سوسن» به اوج شهرت خود رسید و فیلمی بر اساس زندگی او همراه با هنرمندان معروف در ۱۴ سینمای تهران پرفروش ترین فیلم سال شد!

اش به آن کافه می رفتند. معروف ترین ترانه ای که او می خواند «سرپل خواجه»، «پسته خندون که میگن لباشه» بود.

کافه های لاله زار نو

از کنار سینما متروپل (در خیابان لاله زار نو) چند کافه شروع می شد تا بالای آن که به خیابان شاهرضای رسید. در میان آنها از همه معروف تر «کافه کریستال» بود و در جوار آن کافه دیگری بود که زنی به نام «خانم ویکتوری» می خواند که عده ای او را به عنوان «ویکتوری کوری» دست می انداختند! بعدها این زن که در آن کافه شهرت نداشت یکی از معروف ترین خواننده های کوچه و بازار (خواننده مردمی) شد به نام «سوسن» و به شدت مردم دوستش داشتند و برای اولین بار عکس او روی جلد مجله فردوسی – که اغلب سوژه هایش سیاسی بود - چاپ شد و به واسطه همین علاقه مردم به او بود که شاعر معروف معاصر «منصور اوجی» شعری برای او گفت و مجموعه شعرش را نیز به نام «این سوسن است که می خواند» منتشر کرد.

«سوسن» در فیلم «قیصر» با آهنگی که «منفرد زاده» برای او ساخت – به جای او شهرزاد رقاصه معروف، «لب می زد» و می رقصید. به اوج اشتها رسید: تتق تتق تتق دنیکی رو باش! ویلون زنه عینکی رو باش! و بعد «میناسیان» با شرکت سوسن فیلمی به نام «فریاد» ساخت که در آن زنی که در کافه زیر کریستال در لاله زار شبی پنج تومان می گرفت برای این فیلم صد هزار تومان دستمزد دریافت کرد و در کنار او هنرمندانی نظیر جمشید مشایخی، مرتضی احمدی و اکبر مشکین بازی داشتند.

از جمله خواننده های دیگری که در هیچ کافه ای نمی خواند ولی با کنسرت های خیابان لاله زار مشهور شد خانم «غزال» بود و ترانه او معروف «عقرب زلف کج اش»...

از جمله کسانی که معروف بود عاشق و دلخسته آواز و البته زیبایی و ادا و اطوار او بودند آخوند شمس قنات آبادی وکیل مجلس دوره هفدهم مجلس بود که بعدها تغییر لباس داد و از آن لباس بیرون آمد و هم چنین مصطفی کاشانی پسر آیت الله کاشانی که بعدها با دختر «محمد مسعود» روزنامه نگار معروف دوست شد و شبی در همان خانه بر اثر مصرف مواد مخدر و مشروب سکنه کرد. تنها کافه ای که در لاله زار ساز و آواز داشت کافه کرامت (افق طلایی) بود که لژ خانوادگی هم داشت و «آغاسی» و چند خواننده دیگر از آنجا شروع کردند. آغاسی که به معروفیت رسید در تئاتر پارس، اغلب شب ها کنسرت داشت و سالن پر می شد. او با ترانه «آمنه» معروف شد و دستمالی که هنگام خوانندگی دور سر می چرخاند و مردم برایش پول می ریختند!

ادامه دارد



بانو ناشناس اصلی: پوران و عباس شاپوری

روح انگیز رفت - و او را به کلاس موسیقی اش آورد. کلنل وزیری در کلاس خود شاگردانی چون ابوالحسن صبا، روح الله خالقی، موسی و جواد معروفی را پرورش می داد. «اولین صفحات آواز روح انگیز با ارکستر مدرسه عالی موسیقی به سرپرستی کلنل وزیری بیرون آمد و با آن که سبک موسیقی آن ها با موسیقی معمول زمان متفاوت بود به خاطر صدای دلپذیر خواننده اش بسیار مورد توجه قرار گرفت. روح انگیز با همین صفحات متولد شد و نامش در کنار بزرگانی چون قمرالملوک وزیری ثبت شد (به روایت کتاب خاطراتی از هنرمندان، پرویز خطیبی).

روح انگیز تا سال هایی که سنی از او می گذشت در کافه جمشید می خواند و با این که ارباب بهرام صاحب کافه به او اصرار می کرد که در خانه بماند و همان دستمزد شبانه را بگیرد ولی روح انگیز راضی نمی شد و چنانکه گفتیم در دهه ۱۳۳۰ همچنان در کافه جمشید و پس از آن تا موقعی کافه جمشید را به تعطیل کشاندند به روی صحنه می رفت.

روح انگیز از ناحیه پا ناراحتی داشت و می لنگید گویا یک پایش کوتاه تر از پای دیگرش بود! همان زمان در این کافه خواننده جوان خوش صدا و جوانی می خواند به نام «پریوش» که عده زیادی برای شنیدن او و هم چنین جذابیت زنانه

شد و بقیه زنده ماندند. از جمله بهرام حسن زاده که از مهوش یک پسر داشت به نام «عباس». با مرگ «مهوش» به راستی تهران آن روز تکان خورد و هنگامی که جسد او را برای کفن و دفن به ابن بابویه می بردند تمام جاده های منتهی به شهری مملو از جمعیت و اتومبیل بود که تا آن روز چنین جمعیتی به خود ندیده بود و فقط سال ها بعد در مرگ زنده یاد تختی چنین جمعیتی دیده شد که دست بر قضا «جهان پهلوان» را هم در ابن بابویه کمی آن طرف تر از گور «مهوش» و در آرامگاه مرحوم شمشیری دفن کردند. آن روزها عده ای از آخوندها با دفن مهوش در گورستان ابن بابویه مخالفت کردند (هنوز گورستان زهرا به وجود نیامده بود) ولی زورشان به طرفداران مهوش نرسید که در اغلب به اصطلاح «جاهل» ها و یکه بزنی های جنوب شهر و یا بارفروشان میدان تره بار بودند و اغلب اوقات تا مدت ها بر سر قبر او چند نفر با چوب نگهبانی می کردند.

قبر مهوش هنوز در ابن بابویه هست سنگ قبری به نام «اکرم عزیزی برو جردی» ولی شنیده ایم کلمه «مهوش» را بعد از انقلاب از روی سنگ قبر او محو کرده اند.

خواننده های مردمی

همزمان با مهوش چند خواننده دیگر بودند که معروف ترین آن خانم «آفت» بود که در کافه پارس چهارراه لاله زار / اسلامبول، می خواند و به زودی یکه تاز صحنه کافه ها شد. چهره و اندام «آفت» برعکس مهوش (که سبزه و موسیاه بود) او بور با پوستی سفید و موی قهوه ای روشن بود.

در همین زمان چندین و چند خواننده دیگر نیز به عنوان خواننده های مردمی در کافه های لاله زار نو و شاه آباد مانند کافه های کریستال، باغ گلشن، لوکولوس و ... می خواندند (هم چنین، در خیابان منوچهری نزدیک به خیابان فردوسی و در کافه قدیمی «جمشید» که صاحب آن ارباب بهرام فروردین بود) برنامه آنها رونق داشت.

اما هر شب خواننده ای قدیمی که صدای سرزنده و پرجاذبه ای داشت به نام «خانم روح انگیز» می خواند و به واسطه صدای او قیمت خوردنی ها و نوشیدنی ها را سه برابر کرده بودند.

زنده یاد پرویز خطیبی در کتاب خاطراتی از هنرمندان (که شرکت کتاب به کوشش فیروزه خطیبی منتشر کرده است) می نویسد: «دلکش بارها به من گفته بود که عشق به صدای روح انگیز مرا خواننده کرد و هنوز هم که هنوز است آرزو می کنم که بتوانم مثل او بخوانم».

دلکش با این که یکشنبه شب ها نیم ساعت برنامه موسیقی زنده و ارکستر مخصوص در رادیو داشت ولی اجازه خواندن آواز و به اصطلاح «چهچه زدن» به او نداده بودند (شورای عالی موسیقی اجازه نداده بود) ولی او در فیلم هایش آنطور که دلش می خواست شاید از لاج استادان رادیو «چه چه» می «چه چه» بزند و شش دانگ بخواند.

روح انگیز نام اصلی اش «قدرت» بود از نوجوانی صدای او در محله اش معروف بود و بعدها با اصرار و سماجت کلنل علینقی وزیری (پدر موسیقی جدید ایران) - که خود شخصاً به خانه (قدرت)



دکتر علیرضا نوری زاده

احساس شرم و خجالت!

سلطان فقیه حالا مثل شاهان ایران از زمان صفویه به بعد، نامش را بر پیشانی مزار و ضریح امامان و امامزاده‌های اصیل و جعلی از حرم حضرت علی در نجف تا امامزاده بیژن و به تازگی سیده خوله (دختر تازه کشف شده امام حسین در جنوب لبنان) نقش زده است. انگار او یادش رفته آن دم که باد مهرگان وزیدن گیرد - و قدر مردان شناخته شود و جای نامردان به مزبله تاریخ حواله یابد - آن نامه‌های حک شده بر کاشی‌های آبی و درهای زرین و ضریح سیمین دود می‌شود و به هوا می‌رود. پهلوی‌ها دست به اسم و رسم و گور قاجارها نزدند. هم عدل مظفر سر جایش ماند و هم مزار مرمرین ناصرالدین‌شاه. فرمانفرما و فرزندان در کنار مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، و مخبرالسلطنه و آقازاده علاءالسلطنه و دکتر محمد مصدق و معیرالممالک و فرزندان و نوادگانشان با احترام زیستند و اغلب علی‌رغم ارتباطات تنگاتنگشان با قاجار، متصدی مناصب و مسؤولیت‌های بالادر کشور بودند. اهالی ولایت فقیه برعکس، حقارت‌های خود را در نفی مردان و زنان صاحب نام، خاندانهای سرشناس و ایرانیان سرفراز از هر صنف و طایفه‌ای، شفا می‌دادند. حتی به نواده دکتر مصدق رحم نکردند و سینه‌اش شکافتند و میراثش را به غارت بردند.

در مقابل در عصر ولی فقیه و جانشینش (که حالا کوس لمن الملکی و خلیفه‌گری هم می‌زند) هرچه انسان بد اطوار و بد گفتار و نادان بود بالا کشیدند و مسؤولیت‌های مهم را به آنها بخشیدند. چنین شد که امروز با نگاه به هیأت حاکمه موجود، هر ایرانی که ذره‌ای حمیت و غیرت و وطنخواهی در او باشد، احساس شرم می‌کند که در آغاز دهه دوم قرن بیست و یکم: ملایانش، از نوع ناصر ابوالمکارم شکر فروش شیرازی و احمد جنتی و احمد خاتمی و

ولی فقیه در قبای گشاد سلاطین گذشته ایران!؟



**سید علی خامنه‌ای دستور داده نامش را
بر بالای در ورودی مزار و ضریح امامان
و امامزاده‌های اصیل و جعلی نقش کنند!**

محمد تقی مصباح یزدی و شیخ محمد یزدی
و ریشه‌ری‌اند!

- دیپلمات‌هایش از رده غضنفر رکن‌آبادی و
حسن کاظمی قمی و حسن دانائی فروحسین
شیخ الاسلام و احمد موسوی و علی آهنی!

- دولتمردانش از تیره مصطفی محمد نجار و
غلامعلی حداد عادل و علی لاریجانی و رستم
قاسمی!

- شاعرانش: از نوع حمید سبزواری و احمد
عزیزی!

- روزنامه‌نگارانش از طایفه حسین بازجوی
شریعتمداری و حاج محتشم و مرتضی نبوی و
مسیح مهاجری!

- فیلمسازانش از تیره مسعود ده نمکی و
شمقدری و کلهر!

- مدیران ورزشش: سردار رویانیا و حاج غفور
رضا یا ابوالفضل!

- سران نظامی‌اش حسن فیروزآبادی و عزیز
جعفری و حاجی زاده و سردار صفاری!

- اقطاب تجارت و اقتصادش از نوع حاج حبیب
مؤتلفه عسکراولادی تازه مسلمان، ناصر واعظ
طیسی، ملیکه یزدی، محمد جابریان، فرهاد
فرونی، حاجی علاءالدین موبایلی، حسین
هدایتی و...

- امامزاده‌هایشان: از نوع امامزاده بیژن و
سیده خولی و امامزاده غیبی،

- فیلسوفانشان: رحیم ازغدی و حسین الله
کرم و حاج آقا رحیم

- دعانویس: و امامشان، سید روح‌الله
مصطفوی و سید علی خامنه‌ای و امام در
راهشان آسید مجتبی حسینی می‌باشند.

فریب، ریا و دروغ

با چنین دولتمردان و رهبران و مسؤولان و
روحانیون و هنرمندان و... چه انتظاری داریم؟
هر چه می‌بینیم فریب و دروغ است. هر چه
می‌شنویم ریا و تزویر است. ادعاهایشان
گوش فلک کر کرده است. زمین و زمان در
تسخیرشان و شرق و غرب در لرزه از هیبتشان،
آن وقت در روز روشن دانشمندان اتمی‌شان را
می‌کشند، بزرگترین تأسیسات موشکی و انبار
سوخت موشکی و تأسیسات هسته‌ای‌شان را
ویران می‌کنند، یعنی اینکه تمام ادعاهایشان
باطل است و اطوار و اقوالشان مایه خجلت و
ننگ.

رهبرشان از نظامیان سان می‌بیند و درجه
می‌دهد و به جای روضه قاسم خواندن، به
صنایع هوا فضا می‌رود و از تسخیر سما و
موشک‌های عرش پیما می‌گوید و فرمان
می‌دهد بر پیشانی حرم سیده خوله دختر امام
حسین در بعلبک لبنان چنین بنویسند:
«بمبارکه ولی أمر والمسلمین آیه الله العظمی
الامام علی الحسینی الخامنئی و برعایه و
کیله الشرعی العام فی لبنان حجت الاسلام

والمسلمین السید حسن نصرالله الأمين العام لحزب الله وبدعمه الخاص، تم تجدید وتوسیع وزخرفه المقام...» یعنی اینکه «به برکت وجود ولی امر مسلمانان حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای و با حمایت وکیل شرعی ایشان در لبنان دبیرکل حزب الله، حجت الاسلام والمسلمین سید حسن نصرالله و با تلاشهای ویژه ایشان بازسازی و گسترش و تزئین این مقام مقدس، در سال ۱۴۱۶ هجری به نشانه وفاداری به شهدای مقاومت اسلامی و خانواده‌های صالح آنها به اتمام رسید...»

ما اکنون در آغاز سال ۱۴۳۳ هجری قمری هستیم. یعنی در واقع ۱۷ سال پیش وقتی تازه سید علی آقا در کار کسب قدرت بود و هنوز بزرگ و کوچک مداحی اش نمی‌کردند. دستش زیادی به خون آلوده نبود و نظامش تا گردن در فساد غرق نشده بود. با اینهمه لوحه سرامیک سردر امامزاده جعلی در بعلبک اورا «ولی امر» و «امام المسلمین» می‌خواند چون هزینه‌های بازسازی مسجدی مهجور را داده است که بر آن گنبد زنند و دکانی پر رونق برای شیعیان لبنان که اهل امامزاده بازی نیستند، برپا دارند.

قتل شاعر و فرزندش

سیزده سال پیش «دوب شدگان در ولایت سید علی خامنه‌ای» نیمه‌شبان، به منزل شاعری آزاده از اهالی کرمان شبیخون زدند و او را که در خواب بود به همراه کارون پسر ۹ ساله‌اش در بستر خون خواباندند و این آغاز قتل‌هایی بود که زنجیره‌ای نام‌گرفت و زنده‌یادان پروانه و داریوش فروهر، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، مجید شریف و پیروز دوانی را در فاصله‌ای کوتاه با جنایت کرمان، به وحشی‌ترین شکل به قتل رساندند.

بی‌گمان اگر دستگاه قضائی ولی فقیه در فردای ذبح اسلامی، قاتلان را که همگی از بلندپایگان اداره اطلاعات کرمان بودند، دستگیر کرده بودند قتل‌های بعدی در تهران اتفاق نمی‌افتاد.

خواهر حمید حاجی‌زاده شرح واقعه را در گفتگو با «روز آنلاین» چنین بازگفته است: «آن شب، عروسی پسر برادر ناتنی ما بود. اروند و ارس دو پسر حمید برای عروسی رفته بودند و حمید منتظر همسر و پسر کوچکش کارون بود که از کرمان برسند و قرار بود آنها هم به عروسی بروند. اما وقتی به خانه می‌رسند خسته بودند و دیر هم شده بود. لذا از رفتن صرف نظر می‌کنند.

در اصل آن شب قرار بوده حمید در خانه تنها باشد اما با صرف نظر کردن همسر و پسر کوچکش از رفتن به عروسی و به طور اتفاقی تنها نمی‌ماند. همه چیز خیلی طبیعی بود،



همسرش در اتاق دیگری خواب بوده و دختر عموی من و بچه‌هایش پیش حمید و کارون بودند. آنها هم می‌روند و مشکل خاصی نبوده تا ساعت سه و نیم بامداد که دو پسر دیگر برادرم از عروسی برمی‌گردند و می‌بینند چراغها خاموش است و چون حمید همیشه با چراغ روشن می‌خوابید یعنی مدام در حال نوشتن و مطالعه بود و همیشه چراغ روشن می‌ماند و او خوابش می‌برد، لذا فکر می‌کنند کسی در خانه نیست. پسر بزرگ برادرم از تیر چراغ برق بالا می‌رود و داخل خانه می‌پرد و در را باز می‌کند. وارد خانه می‌شوند. می‌بینند فیوز برق قطع است. ابتدا توی اتاق متوجه کارون می‌شوند که روی زمین افتاده رویش را که کنار می‌زنند و حشت می‌کنند. می‌روند بالای سر پدرشان و می‌بینند که او نیز کشته شده. به اتاق دیگری می‌روند می‌بینند مادرشان خواب است...

۲۷ ضربه چاقو از زیر گلو تا زیر ناف که ده ضربه به قلب فرو رفته بود مجازات شاعری بود که حاضر به مداحی سید علی آقا نشده بود و کلامش چون خنجر به قلب سید علی آقا فرو می‌رفت.

حال اگر حمید را کشتند چون ستایشگر آزادی بود، فرزند خردسال او کارون چه گناهی داشت که سینه‌اش را دشنه آجین کردند؟

امسال در سیزدهمین سالروز قتلش دیوان عدالت سید علی آقا ولی امر مسلمانان بعلبک هنوز روشن نکرده است که آن ناجوانمردان سیاهکاری که به دستور رهبر، حاجی‌زاده و کارون را در خون نشانند چه کسانی بودند.

آخر عاشورای رهبر!

در آغاز نوشتنم ولی فقیه خیلی اطوار سلطانی گرفته، حالا مثل شاه روضه عاشورا نیز برپا می‌کند. با این تفاوت که اگر در روضه شاه‌کسی از بزرگان حاضر نبود گریبانش را نمی‌گرفتند

انگلیس فقط او به سلامت بیرون جسته، یادآور همگان شونده مملکت دوشاه دارد. به فصل نهائی عاشورای ولایت فقیه نزدیک می‌شویم. حرمه و شمروابن زیاد رویاروی هم صف کشیده‌اند. صحنه آخر دیدنی است.

خانه عجمی‌های ریشو!

«مژه» در «دمشق» نام محله‌ای است، همچنین نام بولواری و زندانی. در وسط این محله و در حاشیه اتواسترد (اتوبان) مژه که به بولوار و سپس زندان منتهی می‌شود ساختمانی است که در بین اهل محله به بیت العجم یا خانه عجمی‌ها (ایرانی‌ها) معروف شده است چون دخول و خروج ایرانی‌هایی که اغلب با ریش و لباسهای چروک و قیافه‌های نفرت برانگیز طی بیست سال اخیر در این ساختمان اقامت می‌کنند چنان جلب نظر می‌کند که کمتر کسی است نداند این ساختمان

● سالگرد قتل شاعری با فرزندش،
● سرآغاز قتل‌های هولناک زنجیره‌ای!
● به فصل نهایی عاشورای ولایت
● فقیه نزدیک می‌شویم!
● یاری‌رسانی بیش‌رمانه حکومت
● ایران به کشتار مردمان مبارز سوریه!
● پایان «اسد» چون پایان
● «قذافی» با خفت و خونین خواهد بود!

چرا نیامدی؟ غیابش نیز بحث برانگیز و شایعه پرداز نبود. امداد زمانه سلطنت نایب امام زمان حضور و غیاب اهالی ولایت فقیه هزار معنا دارد.

وقتی شیخ اکبر بهرمانی در روضه رهبر حاضر نمی‌شود و جایش را محمد محمدی ریشهری وزیر اسبق اطلاعات و امیر الحاج سابق ولی فقیه می‌گیرد. به رجال دولت اسلام می‌نگرم. همه زشت و کریه، همه منفور، به چپ رهبر، لاریجانی و محمدی گلپایگانی و اصغر حجازی و شیخ حیدر مصلحی وزیر اطلاعات نشسته‌اند و به راست رهبر، ریشهری و غلامعلی حداد عادل و شاه‌رودی و سه چهارم شیخ‌ت و شلوار پوش دیگر. پس هاشمی‌کو؟ این راه همه می‌فهمند.

دیگر رشته‌ای از مهر به جا نمانده تا به هر بهانه‌ای شده، بتوان آن را به هم پیوند داد. احمدی‌نژاد هم یک نوبت برای خالی نبودن عریضه در روضه رهبری حاضر می‌شود تا حالا که زهرش را ریخته و از ماجرای سفارت

رازهای بسیاری را در دل دارد. بیست سال پیش، پس از تشکیل هیأت امنیتی - نظامی رژیم بعثی سوریه و حکومت اسلامی سید علی آقا، این ساختمان در اختیار نمایندگان سپاه قرار گرفت.

جالب اینکه «عماد مغنیه» تروریست سرشناس حزب الله، در گاراژ همین ساختمان به قتل رسید. و امروز ستادی که سپاه و اطلاعاتش در این مرکز برپا کرده است یکی از مراکزی است که عملیات علیه ملت شجاع به فریاد آمده سوریه در آن تدارک دیده می‌شود. دوستان سوری من جزئیات حضور سنگین امنیتی نظامی رژیم ایران و حزب الله را در جنایات رژیم بعثی بشار اسد به خوبی می‌دانند. «وحید صقر، برهان غلیون، هیشم میشل و...» آشکارا می‌گویند فردای سرنگونی رژیم جنایت پیشه اسد، در کنار برادران و خواهران ایرانی خود خواهیم بود و عوامل رژیم و حزب الله را بیرون می‌ریزیم و ورق بزنید



**چکه !
چکه !**

نام شهر و قهرمان ملی

یکی از نادرترین قهرمانان استقلال و آزادی ملت ها که نامش بر کشور و شهری از قرن ها پیش مانده است «سیمون بولیوار» قهرمان آزادی آمریکای جنوبی است که اسپانیایی های مستعمره گر را از کلمبیا، اکوادور و سایر این مناطق بیرون راند و بر پرو حکومت کرد که قسمتی از پرو به خاطر نام او «بولیوی» نام گرفته است.

مرد قرن!

آلمان ها قرن نوزدهم را «قرن بیسمارک» می نامند - ۱۸۱۵ / ۱۸۹۸ - «بارون برتو بیسمارک»

صداعظم امپراتوری آلمان بود و محبوبیت بی نظیری میان مردم به دست آورد. در جنگ یک ساله بین فرانسه و آلمان، نطق پرشور او عامل پیروزی آلمانی ها در این جنگ بود. او موجد تحولات عظیم اجتماعی در آلمان شد از جمله تشکیل دولت واحد این کشور.

پوریای ولی حقیقی!

با این که به ظاهر «پوریای ولی» یک شخصیت افسانه ای می نماید اما نوشته اند او یک پهلوان خوارزمی و متخلص به «قتالی» بود فرزند ولی الدین. تبار او از شهر گنجه بود و به پهلوانی در سراسر ایران شهرت داشت. وی شعرهای عارفانه هم می گفت و قصه ها و افسانه ها از او باقی است. پوریای ولی در ۷۲۲ هجری قمری در خیره فوت شد.

خرید ایالات آمریکایی!

آمریکای بعضی از ایالات خود را از طریق جنگ به دست آورده است از جمله تگزاس جنوبی و ایالات جنوب غربی و پرتوریکو گوام در جنگ با اسپانیایی ها، ضمیمه ایالات متحده شد و اما به جای خرید متصرفات اسپانیا (فلوریدا) که با ۵ میلیون دلار توافق شد ولی آن را با اقامه دعوی اتباع خود در دادگاه های مختلف بر ضد اسپانیا در اختیار گرفت.

همیشه پاپ؟!

از زمان پطرس (یکی از حواریون دوازده گانه حضرت مسیح) که اولین اسقف اعظم روم بود تا کنون قرن هاست که پاپ ها وجود داشته اند.

کشتار مسیحیان

پس از رحلت حضرت مسیح، پطرس، مسئولیت اداره کلیساها را به عهده گرفت او در سال ۶۴ میلادی در سفر به روم به دستور نرون امپراتور روم کشته شد و تا سال ۳۰۰ میلادی امپراتوران روم، مسیحیان را کشتند و مورد آزار قرار دادند. امپراتور قسطنطین در سال ۳۱۳ میلادی دستور حقوق برابر تمام مذاهب را داد.



اهالی ولایت فقیه حقارت خای خود را در نفی مردان و زنان صاحب نام خاندان های سرشناس و ایرانیان سرفراز، شفا می دانند!

اگر می بینی هنوز در دمشق و حلب آنطور که انتظار می رفت حرکتی به وسعت دیگر شهرها مشاهده نمی شود از آن روست که رژیم در هر محله ای عده ای از او باش خود را مستقر کرده و در ادارات و حتی بخش خصوصی نیز افراد شبیحه (لباس شخصی ها) عملاً همه را کنترل می کنند. اما اندک اندک این فشارها نیز بی اثر خواهد شد. مطمئن باش در دو سه هفته آینده عصیان بزرگ دمشق ها و حلبی ها را خواهی دید.

بازگشت سفیران آمریکا و فرانسه به دمشق دو نوع بازتاب داشته است. رژیم سوریه و عواملش این بازگشت را نشانه ناامیدی غرب از سرنوشتی اسد می دانند و ادعا می کنند اگر قرار بود اوضاع بدتر شود آنها نمی آمدند، اما مخالفان پس از دیدار با خانم کلینتون به نوع دیگری به قضیه نگاه می کنند: **حضور آنها قوت قلب بیشتری به ما می دهد.** با حضورشان مردم می توانند مطمئن باشند گزارش جنایات بشارو رژیمش به شکل دقیق تری به واشنگتن و پاریس ارسال خواهد شد.

سوریه ها روزهای سختی را طی می کنند. **حالا دولت دست نشانده عراق جلو افتاده که بین دمشق و مخالفانش پادرمیانی کند.**

مخالفان می گویند ما را به خیر شما امید می نیست، شر مرسانید. «هوشیار زیباری» وزیر خارجه عراق که «کرد» است سرشناس واز ارکان حزب دمکرات و خواهرزاده مسعود بارزانی رئیس اقلیم، دل با مخالفان رژیم اسد دارد اما در مقام وزیر خارجه سیاست دولت متبوعش را اعمال می کند. **وساطت بغداد نیز به جایی نخواهد رسید.** اسد خواهد رفت و به نظر می رسد پایان او نیز چون **پایان قذافی**، با خفت و خونین خواهد بود.

رژیم اسد منزوی، بال و پر شکسته همچنان به وحشی ترین شکل مردم بی دفاع سوریه را از زن و مرد، پیر و جوان به خاک و خون می کشد. اتحادیه عرب که خیز بلندی در حمایت از مردم برداشته بود با سنگ اندازی الجزایر، مخالفت عراق و لبنان با برقراری مجازاتهای سنگین، و بازی های سوریه با امضای طرح اتحادیه عرب (ولی با عنوان کردن یک سلسله پیش شرط جهت پذیرش ناظران عرب) مشغول **زمان خریدن** است.

مردم سوریه هر روز مصمم تر از روز پیش مبارزه **جانانه** خود را با دادن تلفات سنگین دنبال می کنند. از روز شنبه اعتصابها آغاز شده است. در حما، درعا، حمص و... رژیم با توپ و تانک شهر را محاصره کرده است.

مغازه ها بسته اند، دیوارها شکسته، «**مرده می برند خونه به خونه**» اما ملتی استوار و با اراده، لحظه ای تردید و ضعف از خود نشان نمی دهد.

حالا جهان به احترام این ملت کلاه از سر برگرفته است. در قاموس سوریه ها ترس معنائی ندارد. به وحید صقر می گویم چگونه است که رژیم کودکان شما را می کشد. زنان و ختران را مورد شکنجه و تجاوز قرار می دهد تا مردان را به تسلیم وادارد. با این همه حتی یک قدم عقب نمی نشینید؟

«**صغر**» می گوید مردم سوریه از زمان وحدت با عبدالناصر و سپس جدائی در سال ۱۹۶۱ تا **مرور یعنی بیش از نیم قرن گرفتار استبداد نظامی وحشی بوده اند.**

بعثی ها چهل و سه چهار سال پوست از گرده ملت کشیده اند. تا یک سال پیش کسی جرأت نداشت به موضوع مخالفت با رژیم سوریه بیندیشد. اما امروز همه فریاد برداشته اند. و

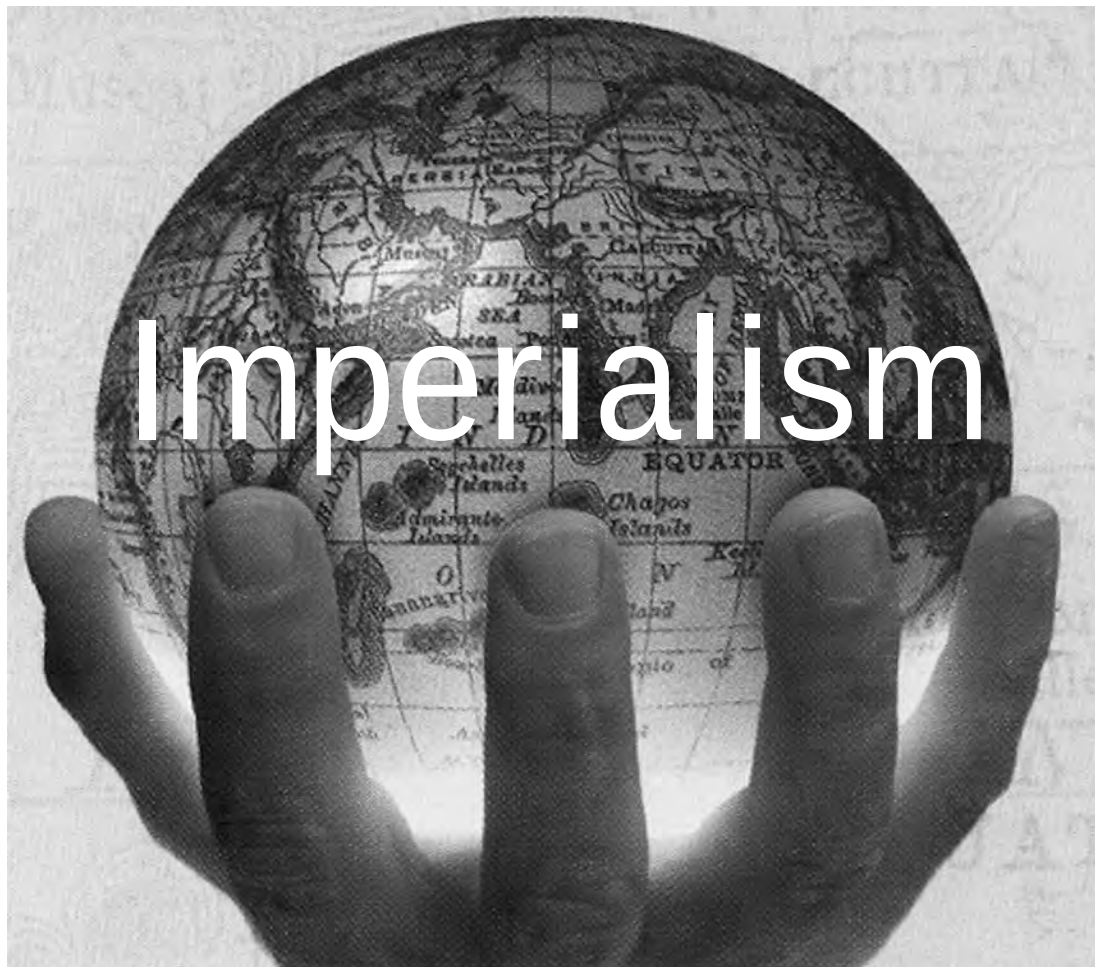
بعضی شان را که دستی تا مرفق آغشته به خون هموطنان ما دارند تحویل دادگاه بین المللی رسیدگی به جنایت علیه بشریت خواهیم سپرد.

حالا هفته ای نیست که هیأتی از تهران نرسد و مقامات سوریه را به سرکوبی بیشتر تشویق نکند. مسعود و احمد فروزنده بسیار بار به دمشق سفر کرده اند. حسین طائب و دستیارانش و تیم جنگ سایبری، توصیه های لازم را به هممتایان سوریه خود کرده اند، و منهای آموزش افسران سوریه در زمینه کنترل شبکه های اجتماعی، در یاری رساندن رژیم سوریه با اعزام **تک تیرانداز ماهر** به دمشق ذره ای کوتاهی نکرده و نمی کنند.

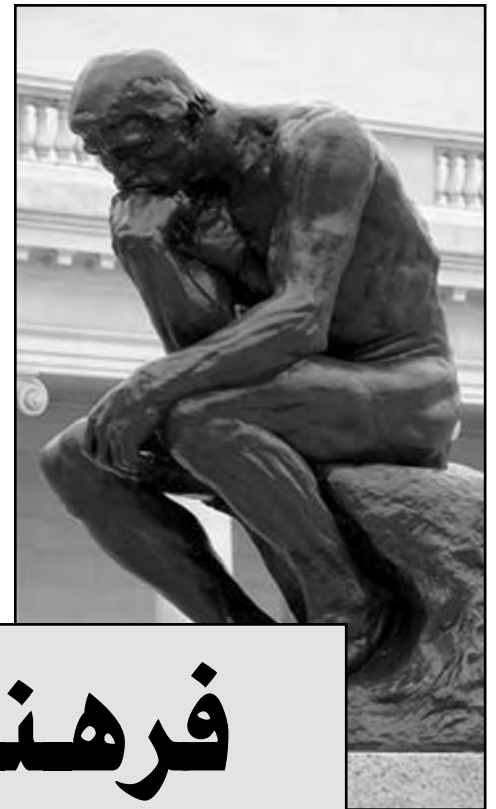
همزمان در پادگانی که چندان از ستاد ویژه سپاه دور نیست، **شماری از شهروندان شیعه سعودی و بحرینی و کویتی که در حوزه های علمیه لبنان و شام درس آخوندی می خوانند، آموزش نظامی و سیاسی می بینند تا با بازگشت به کشورهایشان فتیله فتنه و آشوب را روشن کنند.**

سعودی ها در جریان درگیری های اخیر در «قطیف» واقع در منطقه «احسا» شیعه نشین، شماری از این طلبه ها را دستگیر و که همگی اعتراف کرده اند که در سوریه توسط افراد سپاه قدس و حزب الله آموزش نظامی و ایدئولوژیک دیده اند.

«حسن نصرالله» در سخنرانی روز عاشورای خود ضمن سبیه چاک دادن برای ولی فقیه تهران و ولی فقیه بعثی دمشق، تلویحاً یادآور شد آنها که (در برابر رژیم سوریه موضع گرفته و در رکاب استکبار و صهیونیستها مشغول توطئه پردازی هستند) بزودی هزینه ای سنگینی را متحمل خواهند شد.



Imperialism



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

امپریالیسم Imperialism

مأخوذ از ریشه لاتینی Imperium به معنای قدرت مطلقه، حق فرمانروایی و امپراتوری است. اصطلاح امپریالیسم به معنای اعمال سیاست‌های توسعه طلبانه اقتصادی و برتری طلبی (هژمونی) سیاسی دولت‌های نیرومند بر ملت یا ملل دیگر می‌باشد.

این اصطلاح پس از انتشار کتاب، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری»، توسط لنین از نفوذ سیاسی خاصی برخوردار شد.

پس از جنگ دوم جهانی، امپریالیسم مستمسک قوی بین دو بلوک سرمایه داری و کمونیسم قرار گرفت. کمونیست‌ها سیاست کشورهای غربی به ویژه آمریکا را «امپریالیسم» می‌خواندند و در مقابل نویسندگان غربی نیز سیاست‌های کمونیستی را نوعی «امپریالیسم نوین» می‌نامیدند. ناگفته نماند که برخی از تئورسین‌های کمونیستی، ظهور امپریالیسم را شرط اساسی رشد

التقاطی Eclecticism

گردآوری و پیوند مکانیکی غیراصولی چندین مجموعه ایدئولوژیکی و نظریه‌های نامتجانس، را «تفکر التقاطی» می‌نامند.

اعاده حیثیت Rehabilitation

این اصطلاح در نظام‌های کمونیستی برای آن دسته از فرماندهان و رهبران سیاسی به‌کار برده می‌شد که در خلال تصفیه‌های خونین دوران استالینی در روسیه و یاروپای شرقی به‌طور پنهانی اعدام شدند.

جریان دیگری نیز هست که گاهی به پس گرفتن «اعاده حیثیت» شهرت دارد. بر این اساس برخی از مقامات حزبی که حیثیت سابق حزبی خویش را باز یافتند، مجدداً آئین شناخته شدند.

استبداد Absolutism

حکومتی است که در آن مردم دارای نماینده، حق رأی یا هرگونه سهم دیگری در اداره امروز کشور نیستند. نامحدود بودن قدرت فرمانروا از لحاظ قانونی به نحوی که کاملاً در کار خود مختار باشد، وجود دستگاه متمرکز و شدیدالعمل که هرگونه مخالفتی را سرکوب می‌کند، سیستم قدیمی و

استثماری و گاهی وجود روابط فئودالی از مشخصات استبداد است.

استبداد، اتوکراسی و دموکریسم دارای جنبه‌های مشترکی هستند ولی کاملاً منطبق بر یکدیگر نمی‌باشند. در عین حال توتالیترایسم مستلزم استبداد است اما هر استبدادی توتالیتر نیست.

استالینیسم Stalinism

اصطلاحی است منسوب به ژوزف استالین دیکتاتور، نخست وزیر و دبیرکل حزب کمونیست و فرمانده کل قوای اتحاد شوروی که متضمن روش‌های اجرای مارکسیسم - لنینیسم در روسیه شوروی در دوران حکومت وی و تفسیر نظریات مزبور و انطباق آنها با عمل است. این جهان بینی مترادف با اعمال خشونت، رژیم پلیسی، فردپرستی و دیکتاتوری به شمار می‌آید.

معروف ترین تفسیرهای استالین درباره نظریه‌های «دولت در حال مرگ» و «انترناسیونالیسم» است. وی معتقد بود که «مردن تدریجی دولت باضعیف کردن آن به وجود نخواهد آمد بلکه با تقویت آن به حداکثر صورت می‌گیرد». درباره انترناسیونالیسم اظهار می‌دارد: «انترناسیونالیست کسی است که بدون قید و شرط از شوروی دفاع کند زیرا دفاع

از جنبش انقلابی بدون دفاع از شوروی به منزله پیوستن و غلتیدن به اردوی دشمنان انقلاب است». استالین در حقیقت استراتژی و تاکتیک احزاب کمونیستی را تابع مطلق از سیاست خارجی شوروی قرار داد.

پس از مرگ وی، استالینیسم به عنوان انحرافی از موازین لنین تلقی شد.

استالین زدایی Destalinization

فراگردی است که پس از برگزاری بیستمین اجلاس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۵۶ و در پی مرگ ژوزف استالین نخست وزیر و مارشال اتحاد شوروی (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) توسط نیکیتا خروشچف (۱۹۷۱ - ۱۸۹۴) دبیرکل حزب کمونیست شوروی به اجرا درآمد. وی با انتقاد از «کیش شخصیت» استالین و تصفیه‌های خونین وی، راه این فراگرد را هموار کرد. در کنگره بیست و دوم حزب، پیکری جان وی از محل آرامگاه لنین به دیوار کرملمین منتقل شد و تندیس‌های وی نیز برداشته شد. در راستای همین سیاست اسامی میادین تغییر کرد و نام استالینگراد نیز به ولگاگراد تبدیل شد.

غلامرضا علی بابایی

دلاور تاریخ... (۳)



جلال الدین دلاور بی همتا!

**شبانہ مادر، خواهران، همسر و فرزندان و کنیزان و زنان
حرم سرا را به امواج خروشان «سند» سپرد!**



دکتر ناصر انقطاع

آن شب با همه ی دلهره ها ورنج ها و هراس ها گذشت. بامداد روز دیگر (چهارشنبه هشتم شعبان ۶۱۸ هجری قمری - ۶۰۰ خورشیدی - ۱۲۲۱ ترسایی)، جلال الدین فرماندهی بخش راست سپاه را به «امین ملک» سپرد و خود فرماندهی بخش چپ و میانه ی میدان را پذیرفت.

چنگیز نیز «اونرقولیچ» و «قوقوسی قولی» را به فرماندهی چپ و راست سپاه گماشت و خود دورادور بر فراز تپه ای با اسب سپید خود، نگرنده پهنه کارزار شد.

هنوز سپیده کاملاً در پهنه کوه و دشت، فرش خود را نگسترده بود که جنگ با حمله ی سخت و کوبنده سواران «اونرقولیچ» به پهلوی راست سپاه جلال الدین که زیر فرمان «امین ملک» بود، آغاز شد. مغولان انسان بی رحمانه و ددمنشانه این بخش از سپاه را زیر فشار گذاردند که نزدیکی های نیمروز، امین ملک با همه ی یاری هایی که ممکن بود نیروهای میانه ی میدان به او بدهند و دادند،

ناچار به گریز از میدان شد و شماری فراوان از سواران ایرانی در حالیکه زخم های کاری برداشته بودند، به درون رود سند ریختند و در دل موج های نیرومند رود، در هم غلتیدند. در این هنگامه، فرزند هشت ساله جلال الدین نیز گرفتار مغولان شد. کودک رانزد چنگیز آوردند.

چنگیز نگاهی به وی کرد و به یاری مترجم از او پرسید: آیا تو فرزند جلال الدین هستی؟ کودک بی آنکه هیبت چنگیز و عظمت او، وی رازیر تأثیر بگذارد، بی هراس او را نگریست و در حالیکه از چشمانش و از خطوط چهره اش نشانه های بیزاری به خوبی نمایان بود، پاسخی به او نداد.

چنگیز که از سکوت و حالت گستاخانه این دلاور هشت ساله به سختی به خشم آمده بود گفت: «تبار دشمنان ما را باید از بیخ برکند. فرزند چنین مردان دلیری، نوادگان مرا تکه تکه خواهند کرد. او را به میدان ببرید. قلب او را بیرون بیاورید و پیش سگ شکاری من

ببندازید»

«واسیلی یان» در این باره می نویسد:

دژخیم مغول، سرفراز از اینکه فرصتی دست داده است تا هنر خود را به خاقان اعظم بنمایاند، با تبسمی که چاک دهانش را تا بناگوش گشود، آستین هارا بالا زد و کودک را به پیش انداخت...

فرزند جلال الدین بی ترس و هراس پیشاپیش دژخیم به محلی که او را راهنمایی می کردند رهسپار شد و دژخیم به گونه ای که ایرانیان به ویژه جلال الدین بتوانند از دور این جنایت گواه این جنایت باشند، کودک را از پشت بر زمین افکند.

جلال الدین که می پنداشت چنگیز فرمان پس دادن کودک را داده است، هنگامی که دید دژخیم او را به پشت روی زمین انداخت لحظه ای مات ماند و دژخیم همانگونه که رسم مغولان بود، به یک ضربت، سینه ی او را درید و قلب کوچکش را که بخار از آن برمی خاست بیرون کشید و جلوی سگ شکاری چنگیز

در شماره پیش دانستیم که خانواده جلال الدین (مادر، خواهران، همسر و فرزندان او) از وی خواستند تا آنها را به رودخانه سند ببندازد تا گرفتار مغولان نشوند. ولی جلال الدین هنوز در برابر این درخواست های دلاورانه پایداری می کرد و دست به این کار نمی زد و به همسران و مادر و خواهران خود گفت: تا واپسین دم خواهم جنگید، و تا آنجا که بتوانم از این روباهان خواهم کشت، و از شماها نگهبانی خواهم کرد و نجاتتان خواهم داد. ولی اگر پی ببرم که راهی جز آنچه که شما خواسته اید ندارم پیشنهادتان را اجرا می کنم. اکنون دنباله تاریخ:

xxx

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

دیدن چنگیز، این دشمن خون آشام و بی رحم، چنان آتشی از خشم در وجود او برافروخت که ناگهان مهمیز بر پهلوی اسب زد و با همه‌ی نیرو فریاد کشید و به بخش میانی سپاه مغول تاخت و سواران دلاوروی نیز درکنار او، از جای کنده شدند.

تک و تاخت برق آسا و کوبنده‌ی سلطان و یارانش باعث شد که مغولان به ناچار واپس بنشینند و از کرانه‌ی رود، هر لحظه دورتر شوند.

جلال الدین با چنان خشمی شمشیر می زد که یاران وی تا آن روز از وی ندیده بودند و با همین تحرک و خشمش، به سوی تپه‌ای که چنگیز بر بالای آن ایستاده بود، راند.

سرعت و شتاب و تحرک او، در این جنگ حتا برای یاران نزدیک و سواران جانبازش باور کردنی نبود و همین شگفتی را مغولان نیز داشتند.

تاریخ نویسان نوشته اند که در این تک و تاخت، جلال الدین چنان با شتاب و تندی شمشیر می زد که کسی جز یک برق زودگذر از شمشیر او، چیزی را نمی دید و تنها سربهایی دیده می شدند که از تن جدا شده بر زمین می افتادند و یا اسب هایی بودند که بر زمین می غلتیدند.

سلطان با همین شیوه، هر لحظه خود را به تپه‌ای که چنگیز بر بالای آن بر پشت اسب سپید خود ایستاده بود، نزدیک تر می شد.

انداخت.

شب هنگام فرارسید. جلال الدین که می دید بخش راست سپاهش در حال فرو ریختن است و چه بسا که مغولان بر حرمسرای او دست یابند، با این که شب گذشته در برابر درخواست های مادر و خواهر و همسر خود پایداری کرده بود. در حالیکه از غم مرگ فرزند به خود می پیچید. این بار فرمان داد که دکان را از حرمسرا نزد وی ببرند و در حالیکه می گریست، یکایک آنها را بوسید و در آغوش خود فشرد و سپس به درون موج های خروشان و بی رحم رود، رها کرد و گفت: «ای رود، بگیر، این ها پاره های جگر من هستند. هر چند می دانم که آنها را خواهی کشت، ولی از چنگیز مهربان تری!»

برخی از زنان حرمسرا که تاب دیدن این منظره را نداشتند، خود را به آب افکندند و موج های سرکش رود، آنها را فرو داد.

از آن جمله مادر، همسر و تنی چند از کنیزان و خواهران وی به دست بی رحم آب شتابان و پیچان سبده سپرده شدند و شاه تا بامداد نخفت و در پگاه روز بعد، دوباره به میدان بازگشت. ناگهان چشمش به چنگیز افتاد که بر بالای تپه‌ای بر اسب خود نشسته و آماده‌ی دادن دستور آغاز تک و تاخت است.

گرفتاری و مرگ فرزند، شکست امین ملک، مرگ فرزندان و برخی از زنان و پردگیان او، و

یک پارچه آتش و خشم در رویارویی با «چنگیز»!



یک اقدام بی سابقه برای اصلاح قانون مهاجرت!



سقف پذیرش مهاجر از هر کشور یک بدعت پیچیده و شگفت انگیز است!

سبز داخل خاک این کشور شوند. این اشخاص ممکن است از طریق قرابت های خانوادگی و یا به واسطه حرفه و سوابق تحصیلی و شغلی خود، حق دریافت پروانه اقامت دائم را به دست آورده باشند. معیشت، تصویب اداره مهاجرت برای ورود به خاک آمریکا کافی نیست بلکه متقاضیان تازه باید در نوبت های طولانی قرار گیرند تا شماره ویزای مهاجرتی برایشان آماده گردد. این نوبت با توجه به ملیت اشخاص و تعداد ویزاهای مهاجرتی که برای کشور آن ها تعیین شده، معین می گردد. از سوی دیگر، نظر به این که تاکنون این ویزاها به طور مساوی بین کشورها قطع نظر از کوچکی و بزرگی تقسیم می شد، اتباع کشورهای پر جمعیتی که روابط نزدیک تری با آمریکا دارند، غالباً باید سال هادر انتظار رسیدن نوبت می مانند.

این فواصل زمانی گاه چنان پنهان طولانی می شود که مثلاً هندیانی که بخواهند از طریق کار، گرین کارت دریافت کنند با قانون فعلی باید قریب هفتاد سال در انتظار بمانند!

در حال حاضر، بر طبق قانون مهاجرت سهمیه معینی برای مهاجران هر کشور در هر سال معین می شود. با قانون جدید، این سهمیه به تدریج از بین خواهد رفت و به اتباع پاره ای از کشورها اجازه داده خواهد شد که سریع تر و راحت تر کارت سبز دریافت کنند. این تغییر، با آن که در برابر هیولای پیچیده قانون مهاجرت و دشواری های آن، تحول اندکی به نظر می رسد، ولی به شرحی که توضیح داده خواهد شد در زندگی هزاران مهاجر بسیار سودمند، و در اصلاح پیکره سیاست مهاجرتی آمریکا، مؤثر خواهد بود.

پیچیده و شگفت انگیز

شیوه کنونی سقف پذیرش مهاجر از هر کشور در هر سال یکی از پیچیده ترین و در عین حال شگفت انگیز ترین ابداعاتی است که در قانون مهاجرت آمریکا وجود دارد. بر طبق قانون فعلی، هزاران پرونده مهاجرتی هر ساله به تصویب اداره مهاجرت می رسد که به موجب آن، اشخاص ذینفع می توانند با داشتن کارت

آمریکایی در سطح جهانی و نیز انسانی تر ساختن نظام مهاجرتی باشد. با این اصلاح، مهاجران تازه وارد به سهولت بیشتر و در مدت کمتری پروانه ورود و زندگی در این سرزمین را خواهند یافت.

البتة باید در نظر داشت که این قانون (که

"FAIRNESS FOR HIGH SKILLED IMMIGRANTS ACT"

نام دارد) آن تحولی را که ناظران سال هاست انتظار دارند برآورده نمی سازد. به دیگر بیان، این یک قانون فراگیر و همگانی نیست و با آن قانون بنیانی مهاجرت که نظام کنونی را دستخوش دگرگونی کامل ننماید، بسیار فاصله دارد.

یک قانون انقلابی و دگرگون کننده سال هاست که در مجالس قانونگذاری مورد بحث و جدل است ولی هنوز توافقی بین قانونگذاران در نحوه انشاء و تصویب آن حاصل نشده است. قانون جدید در واقع به منزله یک تعمیر کوچک ولی مهم به منظور رفع یک نقیصه اساسی در نظام مهاجرتی آمریکا می باشد.



دکتر سیروس مشکی

وکیل دادگستری - نویسنده

یک کوشش تازه

در دسامبر امسال (۲۰۱۱)، کنگره آمریکا با یک حرکت غیرمنتظره و شگفتی آور، کوشش تازه ای در جهت اصلاح قانون نظام مهاجرتی آمریکا به عمل آورد. نمایندگان قوه قانونگذاری، در راستای رفع نواقص قانون مهاجرت، با اکثریت بی سابقه ای، مصوبه ای را به تصویب رساندند که می تواند گام مؤثری جهت رقابت شرکت های

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel:(818) 419-7148

Fax:(818)-239-8801

پیش بینی می شود که جلب مغزها در زمینه های علمی، پژوهشی و هنری سرعت فزاینده ای بگیرد!

تغییرات، به زعم ایشان، قانون تازه فقط جنبه «مسکن» خواهد داشت زیرا از تعداد مهاجران کشورهای کوچک تر می کاهد و به سهمیه سایر کشورهای نظیر هند و مکزیک می افزاید.

این ایراد به نظر درست می رسد و حق این بود که تعداد گرین کارت ها افزایش می یافت. مع هذا باید توجه داشت که چنین امری در حال حاضر از لحاظ سیاسی عملی نیست زیرا با وجود بیکاری ملی که در سطح هشت درصد قرار دارد، سیاستمداران علاقه زیادی به اصلاح قانون مهاجرت نشان نمی دهند و اساساً اولویتی برای این موضوع قائل نیستند.

یک گام بسیار مهم

در عین حال از حق نباید گذشت که قانون تازه گام بسیار مهمی تلقی می شود. بیش از ده سال است که قانونگذاران آمریکا در واشنگتن سعی در اصلاح قانون مهاجرت دارند بی آن که توفیقی در این زمینه به دست آورده باشند.

مسائل حقوقی و سیاسی و اقتصادی امریکا در رابطه با سیاست های مهاجرتی در سال های اخیر چنان ابعاد گسترده ای یافته است که دموکرات ها از آن به عنوان یک مشکل اصلی یاد می کنند در حالی که جمهوریخواهان، به سادگی از کنارش رد می شوند و آن را بی اهمیت می انگارند.

در این شرایط پیچیده، شگفت انگیز آنکه قانون جدید بدو توسط جمهوریخواهان مطرح شد. و آن ها توانستند دسته ای از نمایندگان دموکرات را هم که طرفدار اصلاح نظام مهاجرتی بودند، با خود همراه سازند. به این ترتیب لایحه کنونی با اکثریت ۳۸۹ رأی موافق در برابر ۱۵ رأی مخالف به تصویب رسید. در مجلس سنا هم، با آن که تصویب قانون باز پروم هابی همراه بود، مع هذا با موافقت اکثریت روبرو گردید.

این روند از آن جهت اهمیت دارد که پیش از این، مخالفان و موافقان امور مهاجرتی بر سر هیچ یا همه چیز می جنگیدند. تصویب لایحه اخیر نشان داد که می توان بر سر مسائل جزئی توافق کرد و اندک اندک راه را برای یک دگرگونی اساسی آماده ساخت. هر چند سهمیه بندی کنونی به تدریج از بین خواهد رفت، ولی نتایج درخشانی که همین تغییر اندک به بار خواهد آورد، پیدایش یک راه حل اساسی را برای نظام در هم شکسته و پیچیده مهاجرتی آمریکا نوید می دهد.

به عبارت دیگر، این گروه از متقاضیان، هرگز نمی توانند به دریافت کارت سبز ناائل شوند. بر همین اساس، مثلاً اهالی مکزیک که بخواهند از طریق قربات های خانوادگی گرین کارت بگیرند، غالباً باید ده ها سال در انتظار بمانند.

با قانون جدید اما، شیوه سهمیه بندی برای کشورها تدریجاً از بین خواهد رفت و این امر باعث تسریع فوق العاده جریان صدور گرین کارت خواهد بود.

با این قانون، شرکت های آمریکایی که نیاز به متخصصان خارجی دارند، می توانند با شرکت های سایر کشورها رقابت نمایند و در اسرع وقت، متقاضیان واجد شرایط را به خاک آمریکا وارد کنند. از این رو، پیش بینی می شود که جلب مغزها در زمینه های علمی و پژوهشی و هنری شتاب فزاینده ای بگیرد و این سرزمین را بیش از پیش در مسیر پیشرفت و تعالی نگاه دارد. با اجرای این قانون، جاذبه آمریکا برای جلب صاحبان اندیشه و دانشی که می توانند پایه های علم و اقتصاد را در این جامعه مستحکم تر سازند، بیشتر خواهد شد. وجود این کارشناسان به نوبه خود موجب رونق اقتصادی آمریکا و افزایش اشتغال در این کشور می شود.

افزایش سهمیه بندی

افزون تر، این لایحه، به کسانی که از طریق وابستگی های فامیلی به آمریکا مهاجرت می کنند نیز کمک خواهد نمود. البته سهمیه بندی کشورها برای متقاضیان خانوادگی از بین نخواهد رفت، ولی از هفت درصد به پانزده درصد برای هر کشور افزایش خواهد یافت. این افزایش باعث خواهد شد زائد زمان انتظار برای همسران و فرزندان مهاجران کشورهایی که هر ساله تعداد زیادی مهاجر به آمریکا می فرستند، مثل مکزیک، فیلیپین، هند و چین، به طور قابل ملاحظه ای فاحش یابد، به این ترتیب پیش بینی می شود با تسهیل امر مهاجرت، از تعداد مهاجران غیر قانونی نیز کاسته شود.

باید توجه داشت که بسیاری از کارشناسان امور مهاجرتی بر این قانون جدید خرده می گیرند و معتقدند که قانون باید از این هم فراتر می رفت و تسهیلات بیشتری برای علاقمندان هجرت به آمریکا فراهم می کرد. به باور اینان، تدابیری از قبیل افزایش تعداد گرین کارت های صادره در هر سال و یا اساساً حذف کامل سهمیه بندی کشورها می توانست تحول اساسی در وضع اجتماعی و اقتصادی به وجود آورد. بدون این



ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجا...؟!!

حاکمان جمهوری اسلامی به جای تقلید از دیکتاتورهای حریص و فاسد، بایستی از جهان بیاموزند!

تاریخ نه برای حسرت خوردن که برای تجربه آموختن است!

در کشورم، حتی اعضای هوادار حزب توده، مجاهد، فدایی، مصدقی و غیره... مجسم کردم. چگونه دسته دسته از سن پانزده به بالا به جوخه اعدام سپرده ند و به جنازه آنها حق دفن در قبرستان عمومی ندادند و آنها را بایستی در لعنت آباد و کفر آباد بدون هیچ علامت و سنگی مدفون کردند.

هاله ای از مصونیت

زمستان سال گذشته هزارها راننده کامیون فرانسوی در هوای زیر صفر جاده های سراسر فرانسه را در اعتراض به کمبود حقوقشان در ۸۰۰ نقطه راه بندان کردند، موجی از نگرانی برای کمبود مواد غذایی شهرها را فراگرفت، بنزین و مواد سوختنی دچار کمبود شد ولی حکومت جز گفتگو در یک محیط کاملاً آزاد هیچ عکس العملی از خود نشان نداد.

ناگهان به یاد آمد که هموطنان مظلوم من در اعتراض به نبود و کمبود آب آشامیدنی در اسلام شهر یعنی گوشه ای نزدیک به همان تهران خودمان در حوالی جاده ساوه فقط اعتراض آرام در مقابل شهرداری کردند ولی حکومت اسلامی و رحمت و شفقت، انبوهی از کشته و صدها

دلتنگی و غم زدگی، اما اگر همه اعضاء بدن از این تبعید اجباری در رنج است چشمان انسان به روی دریچه هایی گشوده می شود که گرچه تکرار آن وقایع آنها را عادی و معمولی جلوه می دهد ولی وقتی انسان به هویت خویش مراجعه می کند و به نوع حاکمیتی که در همه زمان ها بر موطنش حکمروایی می کرده می اندیشد، خود را فرسنگ ها از این وقایع دور می بیند.

در گذشته های نه چندان دور، تمام رسانه های خبری فرانسه به ناگاه برنامه های عادی خود را با پخش خبر درگذشت ژرژ مارش قطع کردند. ژرژ مارش حدود یک ربع قرن حزب کمونیست فرانسه را رهبری می کرد. رئیس جمهور راست گرا ژاک شیراک و افراطی ترین راست های فرانسوی مثل ادوارد بالادور و ده هارجال مشهور راست گرا با ارسال پیام تسلیت امضای دفتر یادبود و شرکت در مراسم تشییع و یادبود کسی که سال ها با او در جنگ سیاسی بودند شرکت کردند و او را به عنوان انسانی - که گرچه افکارش، نقطه مقابل دیدگاه های آنها بود ولی - در دلش موج عشق به وطن در تلاطم بود، ستودند.

لحظه ای جای ژرژ مارش را با رهبران کمونیست

حکومتی که تکیه گاهش سر نیزه باشد هرگز آینده نخواهد داشت...!

اگر تاریخ زانه برای حسرت خوردن که برای تجربه آموختن مطالعه کنیم به این نتیجه می رسیم که بزرگ «دولت مرد» جمهوری اسلامی اکبر رفسنجانی (که گفته می شود انتخاب خامنه ای به رهبری و خاتمی به ریاست جمهوری با اشاره او انجام شده است) گویا این روزها خواب (رهبری) جمهوری اسلامی را می بیند، خوابی که تعبیر و انجام آن جزو محالات است.

روزی که شیخ اکبر این سناریو را نوشت تصور نمی کرد (رهبر و رئیس جمهور) از محدوده تعیین شده پارافرات می گذارند.

دیدیم که اگر قانون، انتخاب بیش از دو بار یک رئیس جمهور را قذغن کرد او فوراً پست جدیدی برای خویش ایجاد کرد که نه به موازات بلکه مافوق ریاست جمهوری است:

«رئیس شورای تشخیص مصلحت نظام»!

ما کجا این ها کجا...

روزهای غربت، انبوهی از درد و غصه در دل نسل من تلمبار می کند.

صبح های سرد و روزهای بی آفتاب و غروب های



ناصر امینی

روزنامه نگار و دیپلمات

از محالات؟!!

فیلسوف معروف فرانسه «امیل آلن» می گوید: در دنیا کسی پیدا نمی شود که وقتی به قدرت می رسد اگر این قدرت کنترل نشود، آن صاحب قدرت، عدالت را فدای امیال و هوس های خود نکند!

«تالیران» یکی از وزرای ناپلئون بناپارت روزی به امپراتور معروف فرانسه گفت: عالی جناب با سر نیزه همه کار می شود کرد، فقط یک چیز نمی شود و آن این که نمی توان روی آن نشست،

بازداشتی باقی گذاشت که معلوم نیست چه بر سرشان خواهد آمد.

و ما هم اکنون هزاران هزار زندانی در زندان ها داریم که نام و نشانی از آنها نیست، اگر از چند نفری صحبتی به میان می آید از موارد استثنایی است، این ها انسان های خوشبختی هستند که به برکت رسانه های خبری جهانی **هاله ای از مصونیت** در اطرافشان ایجاد شده، دریغ و درد به حال زنان و مردان و جوانان معصومی که نه نامی دارند و نه رسانه ای در دنیا به یاد آنهاست، نه مادر و پدر و همسر و فرزندان شان می توانند فریادرس آنها باشند و جز تحمل عذاب و شکنجه و مرگ چیزی برایشان وجود ندارد.

من امیدوارم روزی به یاد این هزاران هزار شکنجه دیدگان گمنام بنای یادبودی برپا شود تا هموطنان مادر آینده با اشک چشم آن را شستشو داده تسلا ی بازماندگان باشند.

در این دیار می بینیم گروهی با عقیده متضاد با فرق چند ده هزار رأی کمترکنار می روند و گروه دیگر به فاصله چند ساعت قدرت را قبضه می کنند، **طرف برنده به ملاقات طرف بازنده** می رود و با خوش رویی پست را از او تحویل می گیرد و گروه بازنده همان منزلت و احترامی را دارد که در گذشته داشته یا مورد مشورت قرار می گیرند، یا خود را بازنشسته می کنند و به تدریس آنچه آموخته اند در دانشگاه های درجه اول دنیا مشغول می شوند، کتاب و خاطرات می نویسند و با دستمزدهای کلان به مجامع بین المللی برای ایراد سخنرانی دعوت می شوند.

در ایران ما گروه حاکم به جان گروه بازنده می افتند و یکایک آنها را به **جرم «همکاری با رژیم منفور»** گذشته از خانه های بیرون می کشند، اموالشان را مصادره می کنند. آبرو و حیثیتشان را در جراید می ریزند و با خفت آنها را جلوی جوخه اعدام سپرده و به زندگی زن و فرزند آنها نیز رحم نمی نمایند.

حدود قدرت

راستی چه می شد، اگر عمری بود، روزی بود و روزگاری بود که همه این صحنه ها را که در «دیار کفر» ناظر هستم در وطنمان می دیدم که جوانان اسلام شهر آزادانه به خیابان ها می رئیس و رهبر کشور وقتی به مسند می نشینند باید زمان و حدود قدرتش مشخص باشد و به مجرد پایان رسیدن دوره اش، بی هیچ خونریزی و کشت و کشتار حکومت را به نفر بعدی خود تحویل دهد، نه این که علی رغم میل مردم یک پست (من درآوردی) ساخته و خود را مافوق قانون بشناسد. «**دوگل**» که قهرمان فرانسه بود و هست با کمترین نشانه اعتراض مردم مسند قدرت را ترک کرد.

این چنین است که در فرانسه هر کجای روی نام دوگل آن رازینت داده اند: فرودگاه شارل دوگل – متروی شارل دوگل – خیابان شارل دوگل و ... هنوز شارل دوگل همان دوگلی است که با اعتراض مردم در خیابان ها دست از قدرت کشید و به خلوت دهکده زادگاهش قناعت کرد، هنر و شعور حکومت کردن در پیش بینی کردن زمامدار



رئیس و رهبر کشور وقتی به مسند می نشینند

باید زمان و حدود قدرتش مشخص باشد و بداند کی باید برود؟!

هنر بزرگ سیاسی ماندلا این بود و هست که با انتخاب نخست وزیر سفید پوست، فرهنگ کینه توزی را مهار کرد. از فردای به قدرت رسیدن، فرهنگ همکاری را ترویج کرد و این برای یک رهبر شرقی که ۲۷ سال در زندان بوده یک استثنا است که باید سرمشق قرار بگیرد.

خانه های سفید پوستان در رفاهی نرم و گیرا در کنار هم قرار داشت، زندگی آرام جریان داشت ولی پشت تپه و در دنباله جاده منظره دیگری از مجتمع کارخانه های برق ظاهر می شود با آن اقیانوسی از خانه های حلی و مقوایی با ده ها هزار خانواده آفریقایی که به خاطر فقر و ناامیدی از روستاهای قبیله ای خود به کنار شهرها رانده شده اند، یک تغییر دولت چگونه خواهد توانست سرنوشت اینان را تغییر دهد. با یک رأی که شکمی سیر نمی شود و تنی به پیراهن ملبس نمی گردد؟! اما فردای رأی گیری ما به چشم خود دیدیم که **صدها تابلو و پلاک که در ساحل دریا نصب شده بود و روی آن نوشته بودند (برای ورود سگ و سیاه پوست، ممنوع!)** جمع آوری شد ولی انتقام جویی و کینه پینه بسته در قلب ها را نمی توان به آسانی جمع کردن تابلوها از دل پاک زدود.

آقای رفسنجانی: تاریخ صبور است و افشاگر و ملت شریف، صبور و داغ دیده ایران شما را نخواهد بخشید!

به یک همبستگی و وفاق ملی در کشور خود رسید.

او وقتی به مقام رئیس دولت آفریقا انتخاب شدند خود و نه خانواده اش ثروت نیندوختند، هنوز خواهر نلسون ماندلا در یک روستا زندگی می کند که سال های دوران زندانی بودن برادرش در همان خانه و با همان شرایط زندگی می کرد.

ماندلا بدون این که شیفته قدرت شود و به میز ریاست بچسبد، خود و خانواده اش را به ثروت های نامشروع برساند، بعد از پایان دوره زمامداری اش شخصاً از قدرت کناره کشید.

امروز ماندلا یکی از محترم ترین و باارزش ترین شخصیت های سیاسی در جهان است و هنوز سازمان ملل متحد از تجربیات و همچنین از نفوذ شخصیت معنوی او در حل مسائل دنیا خصوصاً آفریقا یاری و کمک می گیرد.

استثنا و سرمشق

وقتی نلسون ماندلای هفتاد و پنج ساله برای نخستین بار در یکی از شهرک های سیاه پوست نشین نزدیک «دوربان» در ساحل اقیانوس هند خواست رأی خود را به صندوق بیندازد من با جمعی خبرنگار خارجی در آنجا بودیم.

تکه کاغذی که از دست های سیاه و سالمند نلسون ماندلا به درون صندوق انداخته شد، بار قرن ها ستم و انزوای میلیون ها نفر انسان را بر دوش داشت و نیز بار امید و درعین حال نگرانی و اضطرابی که از فردای نه چندان معلوم آن کشور از هم اکنون در افق پدیدار شده است.

خلاصه می شود.

مظهر وفاق و همبستگی

محترم ترین و باارزش ترین شخصیت سیاسی جهان، «**نلسون ماندلا**» رهبر مبارزات آزادیخواهی و برابری حقوق سیاه پوستان آفریقای جنوبی بر علیه قانون نژادپرستی و تبعیض که در سال ۱۹۴۸ توسط هیئت حاکمه سفیدپوست به اجرا گذاشته شده بود سال های سال همراه با سایر مبارزین کشور خود بر علیه نظام حاکم مبارزه کرد، او دوبار تا پای اعدام پیش رفت فقط فشار افکار بین المللی بود که او را از مرگ حتمی نجات داد.

با وجود این نلسون ماندلا ۲۷ سال عمر خود را در زندان های مخوف و کثیف آفریقای جنوبی گذراند.

ماندلا در این مبارزه بهترین و نزدیک ترین اعضای خانواده خود و یارانش را از دست داد تا این که در سال ۱۹۹۰ از زندان آزاد شد و رژیم نژاد پرستی در آفریقای جنوبی ملغی گردید.

بعد از آزادی نلسون ماندلا، همه جهانیان فکری کردند به خاطر سال های ظلم و ستمی که به سیاه پوستان در آفریقای جنوبی با قتل و کشتار سفید پوستان حمام خون راه خواهند انداخت، اما با درایت و شعور نلسون ماندلا نه تنها حمام خون راه انداخته نشد بلکه به ایجاد و برقراری دادگاه های حقیقت یاب که در حقیقت یک نوع درمان روانی اجتماعی جامعه بود، مبادرت کرد جامعه آفریقای جنوبی بجای انتقام گیری و قتل و کشتار،

کند و کاوی در نامه های انتقادی یک زندانی به رهبر که در شباهت زندان اوین با هتل هیلتون، نمیدانم نامه هایش چگونه در سایت ها منتشر می شود؟!



نقش مخرب یا انحرافی روحانیت!

**آقای نوری زاد!
راه بزرگی و سلامت ایران
و ایرانی، هرگز از کانال دین
و دلالتان دین نمی گذرد!**



عکس از: قاسم پیکر زاده

ناصر شاهین پر

رخنه در پیکر پوسیده ی نظام دینی
صاحب این قلم، دریا داشت های هفته های گذشته در فردوسی امروز، بر سر آن بود که میزان خدمت و خیانت روحانیت مسلمان را به جامعه ی ایران بازگو کند و این راه هم می دانست که بهترین مخاطبان این یادداشت ها آن دسته از ایرانی خواهند بود که هنوز به دنبال رد «اسلام راستین» و روحانیت مبارز و «روحانیون خدمت گزار» فکرشان را نه مشغول که مغشوش کرده اند. سعی من بر این بوده و هست که به تدریج به این دسته از هم وطنانم بگویم که راه بزرگی و سلامت ایران و ایرانی از کانال دین و دلالتان دین نمی گذرد. آنچه ما نیاز داریم که به آن بیندیشم و در راه رسیدن به آن حتی جان فشانی کنیم، یک «حکومت سکولار / دموکرات و مترقی است».

برای این شماره ی فردوسی امروز، قصد داشتیم درباره ی دخالت روحانیت در انقلاب مشروطه بنویسم و نشان دهم که روحانیت در زمان بیداری مردم ایران و انقلاب یا نقش مخرب داشت و یا نقش انحرافی و حضور بعضی از آنان در انقلاب تا چه حد معنا و مفهوم و هدف صنفی داشت اما نامه های هموطنی به نام «نوری زاد» خطاب به دوست و یامراد سابق شان به علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی – آن هم از گوشه ی زندان اوین – به تدریج مرا به نکته ی مهمی آگاه کرد. که اگر من از گوشه ی امن خارج از کشور در حال قلم زدن درباره ی نقش تاریخی این جماعت هستم. این جناب نوری زاد، از گوشه ی زندان مخوف اوین، خرابکاری ها، جنایات و پلیدی های این قوم را در حال حاضر به قلم می آورد. با این تفاوت که او هنوز مسلمان است و هنوز باور دارد که با اسلامی راستین (اسلامی که در طول تاریخ نمونه ی آن دیده نشده است) می توان به مردم خدمت کرد!؟

بدیهی است که برعکس ایشان، من کوچک ترین امیدی به این قوم و قبیله ندارم و چه بسیار به «جدایی دین از دولت» باور دارم. چه اسلام چه مسیحیت و یا هر دین دیگری. آنچه که طرفداران سکولاریسم باید به مردم مؤمن القاء کنند، اینست که سکولاریسم به تمام عقاید، تفکرها و حتی اعتقادات مذهبی مردم احترام می گذارد و آنها را حتی در اجرای مراسم دینی خود آزاد می گذارد. نگاه کنید به ترکیه ی امروز. نخست وزیر این

کشور، یکی از معتقدین به اسلام است. نماز می خواند، روزه می گیرد و همسرش با حجاب اسلامی در مجامع ظاهر می شود. این ها همه مربوط به خودش است. اما در حکومت از قوانین سکولاریسم پیروی می کند. در همین کشور مردم آزادند که هرگونه که می خواهند زندگی کنند. حتی در پلاژهای غربی این کشور به مانند بسیاری از پلاژهای اروپایی، زن ها به صورت نیمه عریان در سواحل آرمیده و یا شنا می کنند. برگردیم به این جناب «نوری زاد» که ایشان از همکاران اولیه ی سیستم جمهوری اسلامی بوده است. برادر نامبرده در جبهه های جنگ شهید شده و خودش نیز با اعتقاد کامل نسبت به «حقانیت جمهوری اسلامی» قصد خدمت به رژیم را داشته است! ظاهر آیه مقامات و مسئولیت هایی هم می رسد. اما به تدریج واقعیات را خلاف ایده آل های خود می بیند و رفته رفته به منتقد حکومت اسلامی تبدیل می شود تا آنجایی که

سروکارش به زندان اوین می افتد و انواع شکنجه های روحی و جسمی شامل حال او هم می شود، اما از پا در نمی آید، شروع می کند به نوشتن نامه های هفتگی به رهبر که من نمی دانم با استفاده از چه کانالی نامه ها به سایت های کامپیوتری می رسد؟

مجموع این نامه ها نشان می دهد که وی امیدش به این روحانیت فاسد قطع نشده است و یا هنوز می توان به مدد «ایمان راستین به اسلام» دنیا را بهشت برین ساخت! از این بابت نه تنها صاحب این قلم نمی تواند با نامبرده موافق باشد، بلکه دلش هم به حال این باور صادقانه ی او می سوزد. باور من این است که او به تاریخ مراجعه ی کمتری داشته. از مفاسد باطنی این «فرقه ضاله» بی خبر مانده و یا شاید مجموعه ی دانسته هایش فقط از مکتب روحانیت به دستش رسیده است. او اگر از تاریخ عملکرد و روحانیت مسلمان چه شیعه و چه سنی در عهد سلجوقیان، مغول، صفویه و

قاجار اطلاع کافی داشت به طور قطع و یقین به این جماعت ابراز علاقه نمی کرد. گمان دیگری هم می توان داشت که شاید در زندان روحانیون، فقط می تواند و یا صلاح می بیند که به زبان آنان سخن بگوید. این گمان هم چندان بی راه نیست. چون از خلال سخنانش می توان سردر آورده که شکوفایی و رشد رانه در ایمان که در تخصص و کاردانی و لیاقت افراد جامعه جست و جومی کند.

به هر حال و هر وضعی پایداری، شجاعت و شهامتش ستودنی است و آنچه سبب شد یادداشت این هفته را به او اختصاص دهم این است که وی به دلیل حضور در سیستم حکومتی این دستگاه اطلاعاتش از درون این نظام فراوان است. علاوه بر وسعت اطلاعات، قلم کار ساز و توانایی هم دارد. مهم این است، آنچه «نوری زاد» در نامه هایش می نویسد، مطالبی است که کم تر در دسترس همگان و به خصوص ما خارج

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است

آخوندهای شیطان صفت پیوسته نگران پولی هستند که از نهاد رهبری به دستشان می‌رسد!

نشینان می‌تواند باشد.

در بند ۱۷ از چهاردهمین نامه خطاب به رهبر چنین می‌نویسد: «با هم به دیدار آقای نوری همدانی می‌رویم. سه چهار نفر از نمایندگان مستقل مجلس، دوستانه به ایشان تذکر می‌دهند: آقا، از بیانات شما افراط گونه استفاده می‌شود. یک عنایتی هم به مشکلات مردم، به آزادی، به دخالت‌های بی‌دلیل دستگاه‌ها در کار روزمره‌ی مردم بفرمایید. به اشاره‌ی آیت‌الله همه به زیر زمین می‌روند. ظاهراً در زیرزمین خانه شنودی در کار نیست. در آنجا حضرت آیت‌الله لب به سخن می‌گشاید: آقایان من کاره‌ای نیستیم. شعارها را کوثری می‌نویسند و به دست من می‌دهند که: همین را جلو دوربین صدا و سیما بگو. عمده حرف‌های مرا به من دیکته می‌کنند! و ادامه می‌دهد: جوانک پاسدار که از نوه‌ی من کوچک‌تر است. رخ به رخ من می‌ایستد و به من می‌گوید: تو کاره‌ای نیستی. مرا ترسانده اند آقایان به این که آبروئیت را می‌بریم و پولی هم به حساب بیت‌ات نمی‌ریزیم.»

من که گفته‌های حضرت آیت‌الله را می‌خوانم که این آیت‌الله نوری همدانی کیست. ظاهراً بین روحانیون دستگاه می‌خواهد خودش را صالح‌تر نشان دهد که این گونه پاسخ می‌دهد. اما سؤال من این است که این جناب آیت‌الله — که تا حد پادوی یک پسر بچه‌ی سپاهی سقوط کرده — نمی‌توانست کنار بکشد. برود در خانه اش بنشیند و اگر جرأت مخالفت نداشت، لااقل سکوت کند؟!

خیر! ایشان نگران پولی است که به بیت‌اشان ریخته می‌شود. این همانی است که من در طول تاریخ از این جماعت شیطان صفت دیده‌ام و پیوسته بازگو می‌کنم. و هنوز این جناب «نوری زاد» نسبت به این جماعت امیدش قطع نشده و حسابش را با این جماعت یک طرفه نکرده است! خدا کند که گمان دوم من درست باشد. نگاهی بیاندازیم به بند ۱۹ همین نامه.

«شما با گماردن فرد نالایقی چون شیخ محمد یزدی بر سر دستگاه قضا چه خاکی بر سر این دستگاه افشانید. ماکاری به این که شیخ چه‌ها کرد و چه بنیان‌هایی را تباه ساخت، نداریم. اما خوب نگاه کنید، شیخ دارد با آقای فلاحیان وزیر وقت اطلاعات صحبت می‌کند. آقای فلاحیان شما برای همه شنودکار می‌گذارد. عیبی ندارد بگذارد. در اتاق من که رئیس قوه قضاییه‌ام چرا شنود کار گذاشته‌اید. زن و بچه‌ی من در قم هستند و من گاه‌گاهی یک شوخی با آنها می‌کنم. این شوخی‌ها چرا باید سر از محافل رسمی و

غیررسمی دریاورد؟ فلاحیان لبخند می‌زند.

تن رئیس دستگاه قضا از این تبسم مرموز می‌لرزد. ظاهر آن نظام انسانی و اخلاقی که نه، در همان نظام نیم‌بند قضایی جمهوری اسلامی، هر شنودی. آری هر شنودی باید مجوزش را از دستگاه قضایی اخذ می‌کرد. کمی آن سوتر، چند نفری از نمایندگان مجلس که عذاب و جدان گرفته‌اند، وقت می‌گیرند و به دیدار دادستان وقت، آقای دری نجف‌آبادی می‌روند و از ایشان تقاضای ورود به حادثه‌های بعد از انتخابات ۸۸ می‌کنند. و می‌بینند که آقای دری در پاسخ به آن چند نفر، با ایما و اشاره صحبت می‌کند. که یعنی آقایان: من خودم در امان نیستم در دفتر شنود کار گذاشته‌اند. شنودی که اگر بخواهند در هر کجا کار بگذارند باید اجازه‌اش را از خود من بگیرند!

همین چند سطر از نامه‌ی جناب «نوری زاد» نشان می‌دهد که حتی اگر آخوندی بداند که کارهایش بر خلاف مصالح مسلمین و اسلام است، در مقابل پول و قدرت، در انجام آن کار کوتاهی نمی‌کند.

آخوند، پول را به همه چیز ترجیح می‌دهد. امروز سرنوشت یک ملت هفتاد و پنج میلیونی در دست دویست سیصد هزار آخوند ریز و درشت قرار گرفته که دل‌هایشان را به پول‌های حکومت خوش کرده‌اند. همیشه همین طور بوده، در گذشته با تملق و تکدی از دربارهای پادشاهان جیب‌هایشان را پر کرده‌اند و امروز با به مسلخ فرستادن ایران و ایرانی و اسلام‌نبودی خودشان. این است که اگر آخوندی، به حقیقت دل‌بندد و نخواهد با پول ظالم، عملی‌ی ظلم شود مانند آیت‌الله منتظری که دست‌رد به سینه مقام‌جانشینی رهبر می‌زند و می‌گوید «بار هر تا جلودر جهنم جلورفته‌ام ولی با ایشان به جهنم پانمی‌گذارم» می‌شود یک چهره‌ی تاریخی. اما تاریخ اسلام در ۱۴۰۰ سال گذشته پنج یا شش نفر بیشتر از این چهره‌ها ندارد.

حرف آخرم حیرتی است از این تناقض بزرگ که بنا به گزارش صدها زندانی و حتی خود جناب نوری زاد، زندان‌های جمهوری اسلامی، جز دستگاه قضایی انسان و انسانیت نیست. و این که هر هفته یک نامه سخت انتقادی در حدود بیست صفحه آن هم خطاب به رهبر، از چنین زندانی خارج شود و در سایت‌ها منتشر شود، در ظاهر امر حکایت عجیب و دور از باوری می‌نماید مگر این که، آقای نوری زاد وسیله‌ای شده است که آزادی بیان و شباهت اوین به هتل هیلتون را در جهان تبلیغ کند. نمی‌دانم و نمی‌توانم بفهمم؟!



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.



خاک صحنه خورده ها...!



اردوان مفید

در حالیکه تأثر به سبک اروپایی به سرعت تجربیات خوب و بد خود را پشت سرمی گذاشت و مانند هر هنر تازه رسیده ای از «فرنگ» هر طبقه و گروهی به نوعی با آن مواجه می شد و برداشت های خاصی از آن داشتند و می دیدیم که هر کدام نیز با استقبال گروهی روبرو می شوند. جالب این بود که این رشته تازه از هنر در میان مردم ایجاد «تقاضا» کرده بود و این خود انگیزه ای برای «عرضه» بود و خیابان لاله زار و تأثر آن در واقع «بازار مکاره» تأثر بود.

نام لاله زار گویی با سینما و تأثر که دو مظهر مشخص مدرنیته و اروپایی بود چنان گره خورده بود که مردم برای گریز از دل تنگی ها و خوش گذرانی ها به تنها جایی که فکر می کردند خیابان لاله زار بود، جایی که خانم ها می توانستند به راحتی لباس های شیک به سبک اروپایی بپوشند و آقایان هم با کراوات و پوشت و کفش های واکس زده درشکه در بست گرفته و دم در تماشاخانه ها پیاده و سوار شده و خلاصه در بچوچه تحولات روز به روز مملکت آنها هم از دنیای خود لذت می بردند و به قول معروف دلی از عزا در میآوردند! یکی از اصطلاحاتی که هنوز در دوران ماورد زبان ها بود و نشان از شهرت لاله زار داشت این جمله ریتمیک بود که هرگاه در خانه کسی از مسأله ای ناله می کرد و یا بچه ای گریه می کرد، بزرگ ترهای گفتند:

گریه نکن زار زار / می برمت لاله زار / می فروشمت دوهزار / (دو زار)

اما در میان تماشاخانه های رسمی که هر کدام با گرد هم آمدن گروهی و تشکیلاتی به وجود آمده بود مانند، تماشاخانه جامعه باربد، تهران، فردوسی، سعدی و... یکی هم تحت نام «تأثر صادق پور» بود که برای خود اسم و رسمی یافته

استقبال متفاوت مردم از تأثر اروپایی و تلاش هنرمندان ایران برای پاسخ به تقاضای آنان!

جمعی شیفته و هنردوست و پاکباز در هر رشته ای هرکاری از دستشان برآمد برای هنر تأثر انجام دادند!

مراسم، در فرصتی توانستم با آن دو چهره موفق ایرانیان گپی بزنم. بیژن پاکزاد مثل همیشه سرشار از شوق و انرژی و ایده های جدید بود و چون به تازگی نمایش مرا در بورلی هیلز تحت عنوان «از لاله زار تا وست وود می برمت هالیوود» دیده بود و بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود سر صحبت را باز کرد که باید در اجرای بعدی چنین و چنان کنی و طرح لباس باید چنین باشد و چنان او معتقد بود که این نمایش در واقع یک "Broadway Show" شوی تمام عیار «برادوی» می تواند باشد و با شوق به رضا بدیعی درباره لاله زاری که ما روی صحنه آفریده بودیم تعریف می کرد. رضا بدیعی نیز با همان متانت همیشگی گوش می کرد و سپس گفت: حالا بگذارید درباره

خصوصی مؤثر بود. بعدها دو فرزندش، به سینما پیوستند و در کارگردانی و فیلمبرداری، فیلم هایی ساختند که نام یکی از فیلم های او «قهوه خونه قنبر» نشان می دهد که به قول معروف پسرکوندان نشان از پدر / توییگانه خوانش، نخوانش پسر / دو خاطره از صادق پور که از دو دوست مشهورم در میان ایرانیان شنیده ام می تواند برای شما شخصیت هنری و اجتماعی صادق پور را روشن کند، خاطره اول مربوط به رضا بدیعی پیش کسوت سینما است و آن روزی بود که رضا بدیعی و بیژن پاکزاد - طراح بسیار مشهور بورلی هیلز - در شهر اورنج کانتی به دریافت دکترای افتخاری نایل میآمدند که من به عنوان گرداننده آن

بود و بی توجه به آنچه در اطراف می گذشت به عنوان یک کار و کسب با موفقیت نسبی به اجرای نمایش هایی دست می زد که در همه آنها که خود می نوشت و یا اقتباس می کرد یا از کسی می گرفت و آن را باب تماشاخانه اش بازسازی میکرد و همچنین خود بازی می کرد و چنانکه گفتیم در ارائه نوع تأثر به سبک خود تماشاگران خود را داشت.

صادق پور به علت هیکل درشت و اخلاق تندى که داشت، نمایش های تاریخی و حماسی را می پسندید. و در مواردی هم در جهت مصالح زمان نمایش های خاص روز را به روی صحنه می برد. صادق پور چهره قابل مطالعه ای است که در روند تأثر و رونق لاله زار در زمینه تأثرهای

تأثر صادقپور یک «آکادمی عامیانه» برای هنر مردمی!



رضا بدیعی

لاله زار برایتان قصه ای بگویم در این لحظه باید دور بین سینمایی که روزی رضا بدیعی را به عنوان یک کارگردان چیره دست به اوج رسانیده بود در آنجا بود که چهره او را با آن شوق سرشار که گویی به نوجوانی خود رجعت کرده بود ضبط می کرد تا باز یگری او را هم در خاطره ها ثبت شود... اول از کوچه پس کوچه های لاله زار گفت و از خیابان استامبول و نادری و به خصوص تماشاخانه فردوسی و نام «عبدالحسین نوشین» را با احترام شایسته یاد کرد اما همانطور که در خاطراتش از سر لاله زار حرکت کرده بود، جلوی تماشاخانه «صادق پور» ایستاد گفت: درست است که امروزی ها درباره آدم هایی چون صادق پور به عنوان یکی از پایه های تئاتر ایران زیاد سخنی نمی گویند و حتی گاهی به تمسخر نامش را می برند ولی باید بدانید که زمانی که ما وارد هنرستان هنرپیشگی شدیم، یکی از شرایط آن بود که می بایست ما در لاله زار در یک تماشاخانه رسمی کار عملی تئاتر بکنیم یعنی به قول آن روزها «خاک صحنه» بخوریم تا قدر عافیت را بشناسیم ... به همین منظور من و «پرویز بهرام» که امروز یکی از نام آوران تأثر و رادیو و هنر دوبله سینمای ایران است، در آن روزگار ما، دو جوان ناخفته با آرزوهایی بسیار رفتیم تأثر صادق پور!...

تماشاخانه اش واقع در لاله زار در یک ساختمان سه طبقه بود و مأموریت ما به عنوان کارگران!! صحنه برای اجرای یک نمایش بود که درباره هارون الرشید در بغداد بود. او در کاخ خود نشسته و وسط آن حوضی بود که فواره ای در حال فوران داشت و تشک های رنگارنگ، لباس های پر از زرق و برق، رقصه ها در حال رقص و غیرو ... همه از صادق پور حساب می بردند با هیكل درشت و اخلاق تند و تیز و فرمان های ریز و درشت ... خلاصه مأموریت «پرویز بهرام» در طبقه دوم آن بود که تلمبه ای را دائم بزند تا آب در طبقه سوم که صحنه تأثر بود و مردم به تماشا آمده بودند از فواره بیرون بیاید... و من هم رابط



بیژن پاکزاد

بین صحنه نمایش یعنی طبقه سوم و طبقه دوم یعنی قسمت تلمبه بودم و خلاصه در نقش به قول امروزی ها مدیر صحنه کار می کردم... باور نمی کنید که این صحنه ای که صادق پور ساخته بود که خودش در نقش هارون الرشید بود و زن های حرم در اطرافش در گردش و رقص و آواز چقدر مجلل و عظیم به نظر می رسید، اما چشمتان روز بد نبیند وسط فرمان های «هارون رشید» بود که آب فواره بند آمد، هارون - صادق پور - با چشمانی عصبانی و ابروانی برآمده یک نگاه به منی کرد که محو نمایش بودم و اشاره به فواره بی آب کرد و من وحشت زده خود را به

سرعت به طبقه پایین رسانیدم دیدم «بهرام» خوابش برده و تلمبه نمی زند، بلافاصله با یک تکان شدید بیدارش کردم و شروع به تلمبه زدن شدیم که از قرار صادق پور نمایش را وسط کار متوقف کرده بود و خودش آمد پایین و فریاد می زد: آخه پسر اگه تونونی دو تا تلمبه رو به موقع بزنی فردا چطور می خوامی برای روی صحنه ی تیاتر (تأثر) بازی کنی و با نگاهی به بهرام گفت: اون آدامس رو هم از دهنت در بیار مال مردا نیست! سپس رفت بالا و به اجرای به نمایش ادامه داد. در همین زمان داستانی در دهان مردم می گشت از روزی که صادق پور به دنبال لنگ

رستم» چگونه به طرف میدان سپه فریاد زنان می رفت... رضا بدیعی هنگام این تعریف هادر جهان دیگری بود، در حالیکه از شدت خنده اشک چشمان خود را پاک می کرد گفت از قرار قبل از این نمایش «هارون الرشید» صادق پور نمایش «هفتخوان رستم» را به حکم آن که تماشاخانه تهران نمایش «رستم و سهراب» را گذاشته بود و خیلی هم موفق بود، تنظیم کرده بود و بر دبیرونی تأثر خودش یک پلاکارت بسیار بزرگ از تخته سه لایی از «رستم» در حالیکه زانو زده تهیه کرده بود و جلوی در تماشاخانه نصب کرده بود. از قرار قسمت پایین پای این تابلو از بقیه بدن جدا شده بود و در اثر بادی که می وزید تکان می خورد در این موقع یکی از آن «شب گردهایی» که چوب و آشغال جمع می کردند و شب های سرد آتش در پیت حلبی درست می کردند که گرم شوند، این تخته را از دیوار می کُند و زیر بغل می گذارد و به طرف میدان سپه رهسپار می شود که ناگهان صادق پور از بالا این جریان را می بیند و فریاد می زند: پای منو کجا می بری! به سرعت خود را به خیابان می رساند و به دنبال مردک می دود. بین مردکی که تخته را برداشته بود و صادق پور کشمکش می شود پاسبانی سر می رسد صادق پور می گوید: «آژدان» جون این لنگ «رستم» و ورداشته می خواد آتیش بزنه! که بالاخره مجبور می شود «تخت سه لا» را آورده و در جای خود نصب کند که آژدان محل هم بفهمه «لنگ رستم» یعنی چه...؟!...

بیژن پاکزاد، با تعجب و حیرت و لبخند مخصوص خودش ده بار سؤال کرد: راست می گی، مگه ممکنه!

و رضا بدیعی گویی در لاله زار سیر می کند با افسوس گفت: همین آدم های عاشق و وارسته و پشتکار دار بالاخره تأثر را به جایی رساندند و به نسل های بعد منتقل کردند که در جهان جایی برای خود باز کرده ... یاد هر سه را گرمی می داریم: صادق پور، بیژن پاکزاد و رضا بدیعی ... را...

اطلاعیه «شراگیم نیما»

با سپاس بسیار از دوستاناران نیمای بزرگ که تا کنون به هردلیلی بنا بر علاقه و عقیده و سلیقه و توان خود با نام نامی بزرگ مرد کوهستان «نیما یوشیج» بر روی اینترنت سایتی احداث نموده اند، اینک به اطلاع علاقمندان و فرزندان بیدار چشم شعرو ادب فارسی میرسانم تا برای دسترسی به اطلاعات درست و اصلاحات آثار به چاپ رسیده ی مغلو ط موجود با اطمینان بیشتر اقدام به راه اندازی این سایت نموده ایم که با پشتیبانی فنی مهندس همایون شیخ الاسلامی کندلوسی همشهری و هم بیمارمازندرانی و با نظارت من در امور نوشتار سایت، چشم در راه آنهاستیم که عاشقانه و خالصانه به نام نیمای بزرگ عشق می ورزند و تا رسیدن به هدف نهائی و ایجاد مرکز فرهنگی پژوهشی نیما شناسی وابسته به دانشگاهی آزاد برای دوستاناران بیدار چشم و آزاد اندیش سرزمین ایران هر کس به توان خود در راهی که پیش روی داریم از همیاری و همکاری دریغ ندارد. «شراگیم یوشیج»

که تواند مرا دوست دارد / و ندر آن بهره ی خود نجوید / هر کس از بهر خود در تکاپوست / کس نچیند گلی که نبوید

nimayushij@cox.net

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010



سرخ

چهارشنبه شهری

(۷۷)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهرداری معاشقه می کند، تا روزی که شوهر زن از این جریان باخبر می شود و او را طلاق می دهد. پس از چندی میرزا باقر به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی همبستر و از او آبستن شد. روزی برادرها که برای تفریح به باغشان رفتند، دست و پای میرزا باقر را با طناب بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. روزی با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و وقتی اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است، از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد و کبری هم به ناچار آن خانه را ترک کرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا نیز به مرور کور می شود. جوان فروشنده ای به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند. فردا برای گرفتن حواله خا که ذغال به خانه مردی رفت. او نیز قصد تجاوز به کبری را داشت و از آن خانه فرار کرد. سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد. پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد. مرض آبله تمام بدن پسر دوش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. کبری کفری شد و به خدا بد و بیراه گفت. خواهرش او را نصیحت کرد که باز هم به خدا پناه ببرد. برای مراقبت خواهرش از بچه ها او را پیش خود نگهداشت و خود به هرکار سختی تن می داد. در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد، روزی عروس بزرگ تر ادعا کرد که دستبند طلایش گم شده و کبری را متهم به دزدی کرد و خانم بزرگ دنبال درویش قربان فرستاد و او چند امتحان کرد و دست بر قضا اتهام به سوی خود صاحب دستبند برگشت. شوهر عروس کوچک تر شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند و او برایش خانه و زندگی بگیرد ولی کبری با او دعوا و مراغه کرد. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می کند که او را بگیرد. از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود و خیال می کند که دزد آمده و همه را بیدار می کند. کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند. هنگام ظهر پسرش که دیر کرده بود، دنبال او رفت و در راه دید زنی یک بسته پنبه روی سر دارد و وزن اطلاع داد که او برای کارخانه ای کار می کند و قرار شد که کبری برود و آنجا کار کند او در کار پنبه به وضع خود سروصورتی داد و نامه دیگری برای مادرش فرستاد و از او کمک خواست که برگردد به تهران. در کنجکاو به رفتار پسرش متوجه روابط دختر کوچک همسایه با جواد شد که دختر به بهانه بازی او را به خانه خودشان می برد و «ماچ بازی» می کردند ولی جواد اعتراض داشت. کبری از دیدن معاشقه بچه گانه دختر کم سن و سال همسایه و پسرش قضیه را با پدر دختر در میان گذاشت و او را به ملاجی مکتبخانه سپردند و کبری هم جواد را از هرگونه بازی با هرکسی منع کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها راه تهران را در پیش گرفتند. میرزا باقر در شکل و شمایل درویشی با حقه بازی و کثافت کاری به کار خود ادامه می داد که در شهر شاهرود از طرف نقیب دراویش شهر احضار شد.

ویراستار: قاسم بیگ زاده

باقر که این مقام را تا این حد دارای شخصیت و اهمیت نمی دانست به وسیله آن دو درویش جلب حضور نقیب گردیده و مورد پرس و جو قرار گرفت.

— پسر چند وقت درویش شدی؟

— یه ماه و نیمه!

— بابات ام درویش بود؟

— نه!

— مرشد داشتی؟

— نه!

— پس با اجازه کی کسوت پوشیدی؟

— با اجازه خودم!

— از درویشی چی می دونی؟

— همه چی!

— همین پیرهن بلندی که پوشیدی و کلاهی که سرت گذاشتی اسم و نشونه شون چی یه؟

— خودتون که گفتین! پیرهن و کلاه!

— اینو که ندونستی! بگو درویش چند وصله بایس داشته باشه؟

— اینو نشنفته ام!

— اصلاً تو گدایی یا درویشی یا قلندری؟ چون هم بوق و منتشا داری

هم تاج و پیرهن سفید و هم توبره گدایی به پشت انداختی!

— فرقی ندارن! هرکدوم می خواین حساب کنین!

— اینارم که نمی دونستی! بگو ببینم صفات درویشی چی بایس باشه؟

— صفاتش همینه که راه بیفته، شعر بخونه، پول بگیره!

— قلندر چه جور آدمی یه؟

— اون ام مثل درویشه!

— از علم گدایی چی می دونی؟

انتخاب می گردید بلکه در کار خود متبحرترین و قابل اعتمادترین افراد به شمار می آمد که به موجب همین قانون ریاست و مافوقیت و مادونیت مرعی می گردید تا آنجا که گدایان و دراویش و قلندران نیز از آن مستثنی نبوده و باید از آن سنت تبعیت کنند. رئیس این دسته مردم، یعنی دراویش و گدایان و امثال آن را که رأساً شاید ریاستش محدود به امور تعزیه داری و مرثیه خوانی آل عبا و تمشیت این گونه امور و عملاً حیطة اقتدار او به تمام شئون تکدی رخنه کرده بود، «نقیب» می گفتند. این نقیب نه تنها خود جد اندر جد وارث این مقام گردیده، مورد احترام عموم اهل فن قرار می گرفت، بلکه دارای اطلاعات وسیعی در هر رشته از قبیل «مدح و مرثیه و شعرو سخنوری و روضه خوانی و نوحه خوانی، تعزیه خوانی، شبیه خوانی، درویشی، گدایی، قلندری حتی معرکه گیری و حقه بازی» و امثال آن بود که غالباً نیز در موارد دشوار نیز «مدرس» آنان می شد.

بدین جهت اقدام به تمام این گونه مشاغل، جز به جواز وی امکان پذیر نمی گردید تا جایی که معلولین و محتاجان واقعی که جلوی در حمام ها و پاسرکوچه ها به گدایی می نشستند باید با اجازه وی مکان مورد نظر را اشغال نمایند و حق جواز روزانه یاهفتگی و ماهانه به او پرداخت نمایند که در حقیقت این افراد حاکم مطلق العنان محدوده حکومت خود به شمار می آمدند. به هر صورت، میرزا

در آن زمان هرگونه مشاغل و صنفی کدخدا و بزرگی داشت که امور صنفی مردم آن را حل و فصل می نمود که خوندنه تنها از طبقه همان صنف مردم

نفس بزن!

اکنون ملاحظه می نمایم که نقیب که

بود و کارش چه بود و این دو نفر مأمور

به چه حقی او را با خود می کشیدند.

میرزا باقر گفت:

— نشونی بدین، خودم می یام! فعلاً

دارم نفس می زنم!

— نفس خفه درویش! اما در برگشتن

— گدایی که دیگه علم نمی خواد!
 — خُب! هیچ چی که بلد نیستی! چرا تحفه ای، دست لافی واسه نقیب شهر نیاورده، به پرسه راه افتادی؟!
 — عقلم نمی رسد!
 — حالا که فهمیدی و عقلت رسید، زود باش درآر!
 — چی چی رودر آرم؟
 — پول!
 — چه قدر؟
 — هرچی داری!
 — چرا، به چه حقی؟ مگه شوماکی هستین؟
 — خیلی خُب! پس اول لازمه چراشو حالیت کنم و دوم خودمو بهت بشناسونم تا بعد یادت بدم که اگر خواستی درویش یا گدا یا قلندر باشی، راه و طریق و علم و فوت و فن شو بلد باشی!
 و با یک اشاره به درویش و حضاری که در گردش طبق معمول اجتماع داشتند، نموده که یک باره به گریبانش آویخته، به زمینش کوفتند و چون پتک کوبان آهنگران، باهمان منتشای خودش چندان به پشت و کمرش

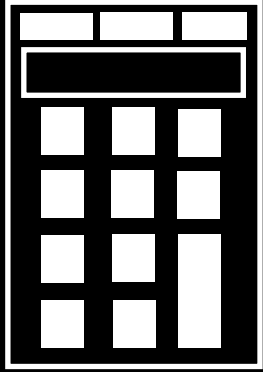
نواختند که نعلش بی جانش را کنار اتاق کشیدند.
 — بس شه! ولش کنین! حالا پاشو دوزانو، مؤدب بشین و گوش بده تا یادت بدم!
 و سپس مثل معلم با جذبیه ای که شاگردی را مخاطب قرار داده باشد، میرزا باقرا پای درس خود نشانیده، در حالی که اطرافیان را نیز مخاطب قرار داده بود، به سخن پرداخته، به توصیف مختصات طبقات مذکور پرداخت.
 — اول آن که درویش بر دو گونه می باشد. قسمی آن دسته که اسم درویش بر خود بسته اما عمل آن ها گدایی می باشد و نوعی دیگر درویش واقعی که مسیر و منزل ایشان با دیگران جدا بوده، ننگ آنان می باشد تا نام چون شمانا پاکان و نادانان و هرزه گردان را بر خود بگذارند که مختصراً شمه ای وضع روحی و اخلاقی آن طبقه نیکوسیرتان بدین صورت می باشد.
 اول آن که نان خود می خورند و زحمت دیگران می برند و نه تنها سربار

و موکل بر هیچ کس نمی شوند، بلکه بارکش هر دوست و دشمن بوده، گره گشای مردمان می باشند. درویش واقعی اگر چه در مقابل هر ضعف و شدت و زشت و زیبا از بی اختیاری و پاکی طینت، همچون آب رنگ تعلق می پذیرد اما هم چون آتش نه تنها پلیدی به خود قبول نمی کنند، بلکه هر کثافت و آلودگی را پاک و تطهیر می سازند.
 مذهب و دین و عقیده و مسلک او کم آزاری، بردباری، تسلط به هواهای نفسانی، انضباط در امور، قناعت، شناسایی حقوق خود و دیگران، عدم توقع و تجاوز و اعتقاد او چنین می باشد.
 — نوعی دیگر نیز درویش میانه رو کاذب می باشند که نام درویشان دزدیده، از دنیا به سد جوع و تن پوشی قناعت کرده، مانند سگان بازاری چون چیزی یابند، خورند و چون نیابند صبر نمایند. نه خبری رسانند و نه برای خود و دیگران صاحب جلب و منفعت و دفع مضرتی باشند و سعادت دارین را در محبت مطلق مولای شان علی

دانسته شاید از بسیاری مناهای و محرمات نیز روگردان نبوده، فقط با مداحی و لقلقه زبان چون نوکران صاحب قدرت که از استفاده نام ارباب چپاول مردم کنند، نوکری و غلامی مولا را پذیرفته، خود را از قرار و قانون حساب و دستور و کتاب فارغ دانسته، تاج خود را، که تو نامش را کلاه می گذاری، تاج افتخار غلامی او دانسته، پیراهن سفیدشان را نشانه بی خُب و بغضی خلاق گردانیده، از پوست تخت خویش، قناعت خود را از ملک دنیا به اندازه عرض و طول آن معین کرده، تبریزین را مظهر سربازی مولای شان دانسته، کشکول را نمودار گدایی در خانه علی گفته، تسبیح را دلالت بر پاکدامنی و تقوای خویش نموده، حکمه کمرشان را توبه دریوزگی علم و جمع آوری حکمت و کمالات قرار داده و با این نشانه ها درویشی خود را ظاهر کرده، با این مظاهر دروغین و اعتقادات کاذب روزگار می گذرانند.
 دسته دیگر قلندران بی نام و نشانی می باشند که به هیچ ایمان و عقیده و دین و مرام و مسلکی پای بند و معتقد

نبوده، خود را از هر قید و بند رها ساخته، همه ملک خدا، خانه آن ها و همه مال خدا، مال الله آن ها بوده، نه ترسی از حرام و حلالی داشته، نه خوف بهشت و دوزخی در دل می پرورند! «فارغ از امید رحمت و بیم عذاب!» هر چه رسید خورند و به هر جا که شب آید سر فرود آورند. «هر چه پیش آید، خوش آید!» شعارشان می باشد. چشم از هر مال و طمع بریده، بی آزار به خود و دیگران و هیچ قید و بند و یار و یاور و زن و فرزند، گرد جهان را عرصه جولانگاه خود قرار می دهند.
 — جمع دیگر هم سائل به کفان حرفه ای می باشند که از خود گرفته تا به هر کس که می رسد گدایی کرده، محل گدایی و شخص مورد سؤال برای شان معنا و اثری نداشته، هر یک مطابق فهم و قوه تعقل خود راهی برای این حرفه اختیار می نمایند که این پیشه نیز اختصاص به طبقه خاصی که نام گدای مطلق یا صاحب پیراهن ژنده بوده باشد، نداشته و گاهی چنان واقع می شود که سالار و سروری، خوی گدایی داشته، مدت زندگانی اسیر آز و زیاده طلبی بوده، دست تکدی به سوی این و آن دراز می کند و در آخر گروه دیگری باشند که از بی عاری و تن پروری، چون روباه لنگ، چشم به طعمه دیگران دوخته، کل بر دگران می شوند، به همین صورت که تورامی نگرم که نه استحقاق مقامات درویشی و نه زیرکی گدایان و نه ناتوانی و درماندگی بینوایان و از کار افتادگان را داری که باید خرقة تهی کرده و کار را به اهل فن واگذاری و راه کار دیگر اختیار نمایی!
 در حالی که سرسپردگان و حلقه به گوشان اطراف زبان به آفرین و تحسینش گشوده بودند، دستورات تا اندامش را از البسه درویشی تهی ساخته، آن چه پول و متعلقات همراه دارد، از او اخذ کرده و بیرونش اندازند.
 در این وقت که کتک خورده و ناتوان از خانه نقیب بیرون می آمد جز زیر جامه و پیراهنی نداشت و از آنجا که آخرین چاره اش آن بود که خود را به وطن بازگرداند و طبق پرورش اولیه که پدر و مادر او را به مفت خواری و سرباری عادت داده بودند، از سخنان نقیب باز همان خوی روباه لنگ را پذیرفت تا وسیله گذران نیمه راه قرار دهد و چون در این مدت پررویی و وقاحت این کار را که اولین سرمایه اش به شمار می آمد، مالک شده بود، هیچ در را نکوفته رها





F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

حاکمیت مملکتی ما ایجاب می نمود که مردی به نام حضرت اشرف، سردار سپه، قد مردانگی علم کرده، عنان اوضاع را در کف با کفایت آورده، اوضاع آشفته را به اصلاح و فلاح آورد که اعمال حیات بخش ایشان از آنجا که اظهر من الشمس می باشد، ضرورتی برای توضیح این قلم نارسا نمی آید و اولین دولت ایشان به ریاست سید ضیاء الدین شروع به کار نمود که با شتاب هر چه تمام تر دست به کار اقداماتی گردید که مختصری به شرح آن می پردازیم.

از جمله کارهای سید ضیاء الدین، دستگیری و توقیف و به زندان افکندن رجال متنفع و سرجنبانان و تعطیل جراید و سانسور و تلگرافخانه و تلفنخانه و امور پستی و عزل و نصب حکام و ادغام تمام دوایر عدلیه و دیگر کارهای مربوط به سیاست روز و پیرو آن بستن عرق فروشی ها، قدغن سپنماها، تعطیل تماشاخانه ها، تعطیل عمومی روزهای جمعه، گفتن اذان صبح و ظهر و شب، سختگیری در رشوه خواری، دزدی، جواز خروج از شهرها، نصب فانوس نفتی جهت روشنایی معابر، موقوف داشتن نان و خوراکی های نکش، جلوگیری از افکندن کثافات و بول و غایط در کوچه ها و گذرگاه ها، پوشانیدن اجناس خوراکی و لبنیات را با پارچه، بستن سکو برای نان هایی که از تنور به زیر دست و پامی انداختند، کتان و پارچه سفید بر روی منابر نانوایی ها گستردن و دستور نصب تور سیمی و پوشیدن روپوش سفید برای دکاکین قصابی و خوراکی فروش ها، نصب برچست قیمت بر روی اجناس، استخدام سپور و رفتگر برای نظافت و آب پاشی شهر، تهیه کنندگان مواد تقلبی را تحت فشار و جرائم سخت گذاردن، جمع آوری زنان و اطفال ولگرد از شهر، فواحش را در نقطه ای معلوم مکن دادن، تعیین جرائم نقدی و زندان های غیر قابل خریداری برای هر یک از متخلفین، تعیین مسیر برای سوارگان از خیابان و عبور پیادگان را در پیاده رو قرار دادن، دستور هفته ای یک بار آب خزینه های حمام ها را تعویض نمودن، بوق و چراغ در جلوی درشکه نصب کردن، نمره کردن وسائط نقلیه و صدها فرمان و دستورات و وضع بسیاری قوانین دیگر را با سرعت هر چه تمام تر به اضافه جمع آوری متکدیان و گدایان که قسمت اخیرش را گدای حاجی آبادی فهمیده، از تهران گریخته، به آنجا پناه برده بود که اکنون جریانش را به اطلاع میرزا باقرگدا و همکار تازه رسیده اش می رسانید.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

نکرده و هیچ عابر و ساکن را نیاز یزیده (دریافت وجه و جیب کنی را اهل این فن «آزیدن» می گویند). نگذارده، نیمه دیگر راه را با صورت گدایی مطلق در پیش گرفت.

دیگر این روزها میرزا باقر، پسر حاجی ابوالقاسم، با آن اسم و رسم و موقعیت و آبرو تا حدی تنزل کرده که در زمره گدایان حرفه ای در آمده، سائل به کف واقعی گردیده، جهل و بی خردی او را تا بدین پایه سقوط داده و عقل و فکر و دانشی را که می توانسته در صدها طرق مفید و سودمند به کار اندازد، معطوف این گونه امور داشته که این حالت باز خود نوعی دیگر از خواص خلقت جنس دویا می باشد که با اندیشه خویش می تواند خود را به هر طریق سوق دهد.

باری در دهات و روستاها که مردم رقت قلب بیشتری داشتند، به عنوان آن که معیل و صاحب عیال و اولاد و نان خور فراوان می باشد، دل مردمان را به دست آورده، چیزی می گرفت و در شهرها که این نوع گدایی را کم تر دیده بودند، آجری به دست گرفته و بر سینه می کوبید و با گفتن خداکرم، مسافرم، می خوام برم، محض کریم، یه چیز کرم! اخذ عمل می نمود و در اماکنی که این دو کار را صلاح نمی دانست، آتش افروز می گردید. به این صورت که کهنه ای بر سر سیمی بسته، به نفت می آغشت و آتش زده، جلوی هر دکان آن را همان گونه به طور مشتعل در دهان کرده، لب ها را به هم می آورد و دو مرتبه در حالی که کهنه نفتی هم چنان شعله می کشید از دهان بیرون آورده، جلب توجه می نمود و از مردم چیزی می گرفت.

او با این کیفیت از کبری می گریخت، در حالی که می باید از خود فرار می نمود و با این طریق راه طولانی مشهد تهران را پشت سر گذارده، خود را به حاجی آباد رسانیده و به مصداق هر جنس به هم جنس خود میل می کند، خود را به گدای دیگری که در کنار دیوار قهوه خانه آنجا نشسته بود، رسانیده، از او پرس و جوی کار و کسب و وضع روزگار شغل گدایی برآمد اما از جواب های او استنباط نمود که وضع حکومت تهران به هم ریخته، دوره تصدی سردار سپه و رئیس الوزرای سید ضیاء الدین رسیده و تقریباً تمام شئون کهنه مملکت واژگون گشته، قوانین جدیدی بر روی کار آمده که از جمله گدا بگیری عجیبی در پایتخت حکمفرما گردیده که خود آن گدا هم از بیم گرفتاری، به حاجی آباد گریخته است.

در این مدت کوتاه حرکت میرزا باقر از مشهد تا به تهران اتفاقاتی در پایتخت بروز کرده بود و موجب تغییر و تحول گردیده بود از جمله این که آن هرج و مرج و نابسامانی غیر قابل توصیف ماضی و اضمحلال قریب الوقوع استقلال و

قابل توجه مدیران تلویزیون بدون وابستگی

تلویزیونی که نیاز به یک برنامه ساز حرفه ای برای پخش گزارش های دیدنی و مصاحبه با هنرمندان و شخصیت های فرهنگی و ادبی دارد می تواند با من مرتضی قمصری تلفن: ۰۷۰۲-۷۷۴-۸۱۸ تماس بگیرد.

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هر گونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن،
با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی تا به انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسین
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

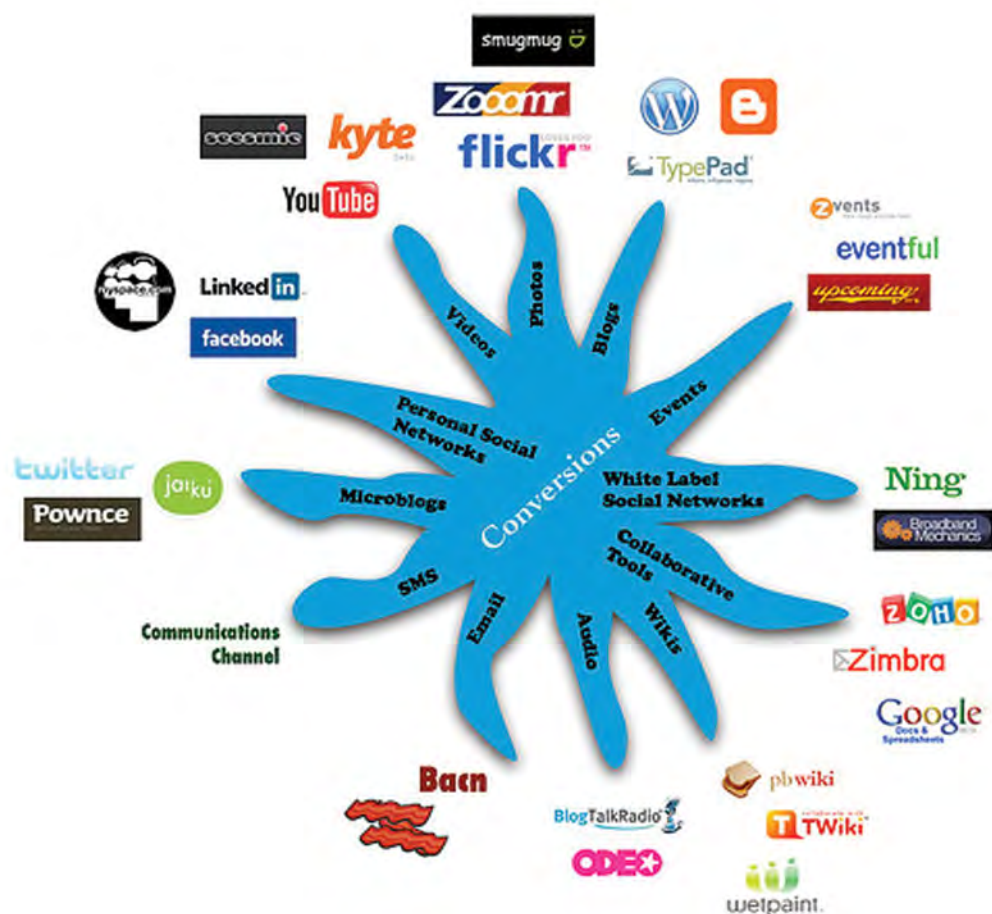
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681